**مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک**  
  نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

فهرست:

[مقدمه رفیق اشرف دهقانی](#م)

[مقدمه چريکهای فدايي خلق ايران](#م)

[پيشگفتار](massoud-intro.htm)

[مقدمه](massoud-book-intro.htm)

[شرايط پيدايش و رشد جنبش نوين کمونيستي](massoud-chapter1.htm)

[بررسي شرايط کنوني اقتصادی – اجتماعي و مسئله مرحله انقلاب](massoud-chapter2.htm)

[مسئله مرحله انقلاب](massoud-chapter3.htm)

[خط مشي ما](massoud-chapter4.htm)

[بررسي "انقلاب در انقلاب" رژی دبره](massoud-chapter5.htm)

[حزب و چريک، امر سياسي و امر نظامي](massoud-chapter6.htm)

[نتيجه گيری](massoud-chapter7.htm)

[يادداشت](notes.htm)

- اين مقاله در تابستان ۱۳۴۹ نوشته شده و در پاييز همان سال اصلاحاتی در آن به عمل آمده و يادداشتهايی بر آن افزوده گرديده است.

**مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک**  
  نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

*توضیح: آنچه در زیر می آید متن فارسی مقدمه ای است که رفیق اشرف دهقانی برای ترجمه انگلیسی کتاب "تحلیلی از شرایط جامعه ایران و مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" اثر رفیق مسعود احمدزاده (یکی از بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق ایران) که اخیراً به همت جمعی از مبارزین انترناسیونالیست مجدداً چاپ شد، نوشته است. رفیق اشرف در این مقدمه اساس نظراتی که چریکهای فدائی خلق بر پایه آن، سازمان خود را شکل دادند و در سال 1349 پس از رستاخیر سیاهکل و اعلان جنگ به رژیم وابسته به امپریالیسم شاه، موجودیت خود را به جامعه اعلام نمودند، به صورت همه گیر اما موجز مورد توضیح و تشریح قرار داده است.*

اکنون که با خیزش انقلابی کارگران و دیگر توده های جان به لب رسیده ما از مظالم سیستم سرمایه داری وابسته در ایران، شرایط مبارزاتی جدیدی در جامعه به وجود آمده است، فراگیری درسهای مستتر در کتاب رفیق مسعود احمدزاده بیش از پیش اهمیت خود را آشکار ساخته و مطالعه آن برای نیروهای انقلابی به عنوان یک وظیفه تخطی ناپذیر مطرح است. این مقدمه نیز در خدمت آشکار کردن هر چه بیشتر آموزش های نهفته در این اثر قرار دارد. آموزش از تعالیم این کتاب به مبارزین کمونیست که تعهد و وظیفه خود در قبال طبقه کارگر ایران را می شناسند و نیز به همه مبارزین انقلابی که برای سرنگونی رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی مبارزه می کنند و خواهان دست یابی به اهداف انقلابی خود هستند اکیداً کمک خواهد نمود که راه درست مبارزه در جامعه تحت سلطه ایران را دریافته و بدانند که برای پیشروی جنبش انقلابی کنونی به جلو چه باید بکنند و کدام گامهای عملی را بردارند.

با اطمینان می توان گفت که چاپ مجدد "تحلیلی از شرایط جامعه ایران و مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" توسط رفقائی که بر طبیعت انترناسیونالیستی مبارزه طبقه کارگر علیه جهان سرمایه داری واقفند، بیانگر اهمیت آموزش های این کتاب و تئوری انقلابی چریکهای فدائی خلق مندرج در آن، و همچنین تأئیدی بر واقع بینانه بودن راهی است که در این کتاب در مقابل طبقه کارگر ایران برای کسب قدرت سیاسی گذاشته شده است.

چریکهای فدائی خلق ایران

دوم بهمن 1396/ 22 ژانویه 2018

اشرف دهقانی

**در باره تئوری مبارزه مسلحانه، تئوری انقلاب ایران**

(مقدمه ای بر چاپ انگلیسی کتاب رفیق مسعود احمدزاده)

خرسندم که فرصتی پیش آمده تا برای کتابی که با پشتوانه و تحت تعالیم تئوری انقلابی تدوین شده در آن، انقلابی ترین حرکت های مبارزاتی در ایران شکل گرفت ، مقدمه ای بنویسم. کمونیست های جان بر کف ایران، چریکهای فدائی خلق درست با انجام رهنمود های عملی این کتاب بود که در اواخر دهه چهل و همچنین دهه پنجاه (سال های بین 1969 تا 1979) به مثابه کمونیست های فدائی درخشیدند و چنان در دل مردم جای گرفتند که نام کمونیسم در ایران زنده شد و در میان توده های تحت ستم ایران از اعتباری عظیم برخوردار گردید. این کتاب در دهه پنجاه به چند زبان و از جمله به زبان انگلیسی ترجمه شده بود و اکنون چاپ مجدد ترجمه انگلیسی آن یک بار دیگر اهمیت آن را یادآوری می کند.

نام این کتاب "تحلیلی از شرایط جامعه ایران و مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" می باشد که البته بعدها صرفا با نام "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" شناخته شد. نویسنده آن رفیق مسعود احمدزاده ، تئوریسین مارکسیست - لنینیست کبیر ایران است، کسی که در ایران نقش بزرگی در سازماندهی اولین گروه چریک شهری داشت و خود ضمن شرکت در چند عملیات چریک شهری، فرماندهی آن ها را به عهده گرفت. رفیق مسعود در نیمه اول سال 50 (1971) توسط ساواک دستگیر شد و در مقابل شکنجه های وحشیانه ساواک مقاومتی باورنکردنی از خود نشان داد. او آن چنان شجاع بود که در دادگاه با نشان دادن بدن سوخته و شکنجه شده اش به خبرنگاران خارجی ای که در آن دادگاه حضور داشتند، به افشای رژیم شاه پرداخت. رفیق مسعود که به مثابه یک کمونیست دلاور ، مرگ را قهرمانانه پذیرا شده بود ، در یازده اسفند سال 1350 (اول مارچ 1972) به دست مأموران رژیم شاه تیرباران شد.

کتاب مورد بحث را رفیق مسعود احمدزاده در زمانی نوشته است که رکود و خمود بر مبارزات مردم ایران حاکم بود و علیرغم فقر و فشارهای مختلف اجتماعی و سیاسی، از جنبش های خود به خودی وسیع توده ها خبری نبود و به طور کلی حرکت های مبارزاتی قابل توجهی از طرف توده ها در جامعه دیده نمی شد. دیکتاتوری عنان گسیخته رژیم حاکم و سرکوب و اختناق مداوم از یک طرف، شکست مبارزات گذشته به دلیل حاکم بودن رهبری های بورژوائی و خرده بورژوائی بر آن مبارزات و ضعف و خیانت رهبران و بر این مبنا تبلیغات جهنمی رژیم که تخم یأس و نا امیدی در میان توده ها می پاشید در شرایط فقدان یک حزب کمونیست یا سازمانی انقلابی که قادر به افشای رژیم، برقراری ارتباط با کارگران و دیگر توده های تحت ستم بوده و در عمل به توده ها نشان دهد که می توان مبارزه کرد، به گونه ای که خود رفیق مسعود توضیح داده است، از اهم عوامل به وجود آورنده چنین وضعی بودند. به خصوص باید روی این نکته تأکید کرد که تبلیغات دشمن بر زمینه بی لیاقتی و ناکارآمد بودن رهبری های گذشته ، منجمله "جبهه ملّی" و به خصوص "حزب خائن توده" بی اعتمادی شدید کارگران و مردم ستمدیده ایران نسبت به روشنفکران را باعث شده بود که خود مانع بزرگی بر سر راه ارتباط گیری روشنفکران طبقه کارگر با طبقه خود بود. در چنین اوضاعی بسیاری از روشنفکران در لاک خود فرو رفته و با اقرار به این که مبارزات مردم در بن بست قرار گرفته است ، خروج از آن را ناممکن تصور می کردند.

از طرف دیگر در اوایل دهه چهل ، شکست شیوه های قانونی و مسالمت آمیز مبارزه به تدریج ضرورت مبارزه مسلحانه برای مقابله با رژیم دیکتاتور حاکم را در جامعه مطرح کرده بود. درک چنین ضرورتی با توجه به موفقیت انقلابات و جنبش های مسلح آزادی بخش در سطح جهان هر روز بیش از پیش تقویت می شد تا آن جا این ضرورت در ادبیات آن دوره هم منعکس شد و حتی مبارزینی در پاسخ به چنین ضرورتی دست اندر کار انجام مبارزه مسلحانه در ایران شدند بدون آن که درک خود از انجام چنین مبارزه ای را تئوریزه کرده باشند. در چنین شرایطی مسأله برای رفیق مسعود و رفقای همراهش به این گونه مطرح شد که: "چگونه می توان در آن سد عظیم قدرت سرکوب کننده که اختناق و سرکوب مدام، عقب ماندن رهبری و عدم توانائی پیشرو در ایفای نقش خود، بالاخره تبلیغات جهنمی رژیم متکی به سرنیزه میان روشنفکر خلق و خلق، میان توده و خود توده، میان ضرورت مبارزه توده ای و خود مبارزه توده ای بر پا داشته شکاف انداخت و سیل خروشان مبارزه توده ها را جاری کرد؟". این یک سئوال اساسی بود که تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شده توسط رفیق مسعود احمدزاد که کتاب حاضر در برگیرنده آن است به آن پاسخ گفت. در ضمن لازم به ذکر است که ایده های مطرح شده در این کتاب در ارتباط مستقیم با جزوه ای به نام "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"، اثر رفیق امیرپرویز پویان (یکی از بنیانگذاران برجسته چریکهای فدائی خلق ایران) قرار دارد که در آن برای اولین بار ضرورت دست زدن روشنفکران انقلابی به مبارزه مسلحانه توضیح و تشریح گردید؛ و در واقع کتاب حاضر مکمل آن اثر بسیار ارزشمند می باشد.

اگر بر گفته معروف لنین که "بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد" تأکید کنیم ، می توانیم کاملا به این حقیقت پی ببریم که جنبش مسلحانه در ایران نمی توانست نقشی بزرگ و انقلابی در جامعه ایفاء نماید اگر ضرورت مبارزه مسلحانه در دو اثر نامبرده تئوریزه نشده بود. واقعیت این است کهعلاوه بر سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که رفیق مسعود احمدزاده یکی از بانیان برجسته آن بود ، گروه های مارکسیستی دیگری هم که بعد از آغاز مبارزه مسلحانه توسط چریکهای فدائی خلق به نوبه خود به انجام چنین مبارزه ای پرداختند ، توسل خود به تاکتیک مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه را همواره با استناد به نظرات رفیق مسعود احمدزاده و رفیق امیر پرویز پویان به خصوص با این گفته که جنبه تبلیغی مبارزه مسلحانه در آغاز عمده است ، توضیح می دادند. حتی سازمان مجاهدین خلق ایران که در آن زمان یک سازمان انقلابی اما غیر مارکسیست بود نیز چنین می کرد. این واقعیت اهمیت کتاب حاضر و تأثیر گسترده و شگرف آن را با برجستگی هر چه بیشتری عیان می سازد.

واضح است که بخشی از کتاب مورد بحث به تشریح اوضاع و احوال جامعه ایران در زمان نوشته شدن آن و همچنین در اختیار گذاشتن تئوری و رهنمود های لازم مربوط به چگونگی تغییر وضع مشخص همان زمان به نفع جاری کردن حرکت های مبارزاتی در جامعه و نقشی که روشنفکران انقلابی در این زمینه می توانند انجام دهند ، اختصاص یافته است. این امر باید به هنگام مطالعه این اثر در نظر گرفته شده و تجارب گران بهای نهفته در آن مورد تأکید قرار گیرند. اتفاقا درست عمل به این بخش از تعالیم تئوریک این کتاب، در حالی که صحت آن ها را به اثبات رساند نتایج درخشانی به نفع پیشرفت مبارزه توده ها به بار آورد.(\*) اما، از جنبه درک استراتژیکی از مبارزه مسلحانه که از اهمیت عظیمی برخوردار است باید دانست که بخش اساسی این کتاب بر پایه تحلیل از زیربنا و ساخت اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران که هم اکنون نیز پا برجاست ، نوشته شده است. از این رو تحلیل های پایه ای و رهنمود های عملی آن در رابطه با مسیری که برای به سرانجام رساندن انقلابی پیروزمند در ایران باید طی شود همچنان به قوت خود باقی است.

اولین مسأله اساسی که در کتاب "تحلیلی از شرایط جامعه ایران و مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" مطرح شده این است که ایران تحت سلطه امپریالیسم قرار دارد و جامعه ای است نومستعمره. این موضوع را رفیق مسعود از جنبه های مختلف مورد توضیح و تشریح قرار داده است. او چه به دلیل درک عمیق خود از مارکسیسم – لنینیسم و شناخت از ماهیت امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری و دوران گندیدگی آن ، و چه با اتکاء به دانش وسیع خود از تاریخ معاصر ایران، مطرح می کند که: "همیشه تکیه به زور و قهر ضد انقلابی جزء لایتجزای تسلط امپریالیستی بوده است. امپریالیسم با تکیه به زور سیاسی و نظامی خود که ناشی از قدرت اقتصادی جهانی وی می باشد، هجوم به شرق را آغاز کرد." و توضیح می دهد که اگر در غرب بورژوازی در آغاز در مبارزه با فئودالیسم ابتدا قدرت اقتصادی خود را استحکام بخشیده بود و سپس قادر به تسخیر قدرت سیاسی شد، امپریالیسم (بورژوازی امپریالیستی) برعکس با قدرت سیاسی و نظامی خود به شرق هجوم آورد و از این طریق سلطه اقتصادی خود را بر جوامع شرق حاکم نمود. در شرق، امپریالیسم برای حفظ سلطه خود و مقابله با بورژوازی ملی و دیگر اقشار و طبقات خلق ، مجبور بود که به سرکوب نیروهای آزادیخواه و خواهان دموکراسی بپردازد. از این رو سلطه بورژوازی امپریالیستی در جوامع شرقی همواره با قهر ضد انقلابی عجین بوده است در حالی که سلطه بورژوازی تازه نفس در غرب با آزادی های دموکراتیک همراه بود.

دو امپریالیسم عمده در ایران که در به شکست کشاندن انقلاب بورژوا – دموکراتیک ایران (انقلاب مشروطه، 1905 - 1911) نیز نقش مهمی ایفاء کردند ، امپریالیست های روس و انگلیس بودند. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه که بلشویک ها ضمن افشای قراردادهای ننگین امپریالیسم روس با امپریالیست های دیگر در سطح جهان، در ایران نیز قرار داد های امپریالیستی حکومت تزار را افشاء و به نفع مردم ایران ملغی اعلام کردند، امپریالیسم انگلیس که حال یکه تاز میدان شده بود توانست با سازمان دادن یک کودتا و سپردن قدرت سیاسی در ظاهر به دست رضا خان (پهلوی)، حاکمیت سیاسی خود را در ایران تحکیم و ایران را به یک جامعه نومستعمره تبدیل نماید. این شکل از وابستگی یک جامعه به امپریالیسم که در آن زمان پدیده جدیدی بود حتی موجب فریب برخی نیروهای مترقی نیز گردید. اما حکومت رضا شاه اگر چه در ظاهر مستقل به نظر می آمد ولی تماماً خدمت گزار امپریالیسم انگلیس بود و از آن رو بر سر کار آمده بود که حافظ منافع این امپریالیسم در ایران بوده و در جهت گسترش هر چه بیشتر سرمایه های امپریالیستی حرکت کند. از آن زمان به بعد این شکل از وابستگی جامعه ایران به امپریالیسم (اِعمال حاکمیت امپریالیستی از طریق یک حکومت بومی) علیرغم همه تغییر و تحولاتی که رخ داده - از جمله سقوط حکومت رضا خان و به سلطنت رسیدن پسرش (شاه) ، قدرت گیری امپریالیسم آمریکا در ایران و شراکتش با امپریالیسم انگلیس، و بعد روی کار آمدن جمهوری اسلامی - که از طرف امپریالیست های آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان در کنفرانس گوادولوپ مأموریت یافت تا دغلکارانه به اسم انقلاب به سرکوب انقلاب مردم و تأمین منافع امپریالیست ها بپردازد - همچنان ادامه دارد.

رفیق مسعود بر آن است که با استقرار سلطه امپریالیستی در ایران همه تضادهای جامعه ما تحت الشعاع تضاد خلق (که از نظر وی مرکب از کارگران و خرده بورژوازی شهر و ده بود) با امپریالیسم قرار گرفت. بنابراین وی تأکید می کند که تضاد اصلی در جامعه ما تضاد بین خلق و امپریالیسم می باشد و این که "سلطه امپریالیسم را باید به طور ارگانیک و به مثابه زمینه هر گونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.". از این حکم درست ، این نتیجه گرفته می شد که کارگران و دیگر توده های تحت ستم ایران تنها با انقلاب علیه قدرت سیاسی حاکم و قطع قطعی سلطه امپریالیسم در ایران می توانند به مطالبات اساسی خود دست یابند.

یکی از پر اهمیت ترین بخش های این کتاب مربوط به تحلیلی است که رفیق مسعود بر پایه مطالعات و مشاهدات عینی خود و رفقای هم گروهش و با نگرش مارکسیستی اش در باره رفرم ارضی شاه و برخی رفرم های دیگر که شاه از آن به عنوان "انقلاب سفید" نام برد ، انجام داده است. در این تحلیل که درستی و داهیانه بودن آن با گذشت زمان هر چه بیشتر آشکار شده است ، وی درست بر خلاف نظر برخی از روشنفکران زمان خود که آن رفرم ها را به نفع دهقانان و کارگران و دیگر توده های مردم دانسته و از آن تخفیف تضادها و از بین رفتن شرایط عینی انقلاب را نتیجه می گرفتند ، نشان داد که هدف از آن رفرم ها "بسط نفوذ امپریالیسم در شهر و روستا" بود و قاطعانه مطرح کرد که با "انقلاب سفید" نه تنها شرایط عینی انقلاب از بین نرفته و تضادها تخفیف پیدا نکرده اند بلکه برعکس تضاد بین خلق و امپریالیسم عمیق تر و گسترده تر شده است. به این ترتیب بود که در نزد رفیق مسعود و رفقای هم گروهش ، مسأله انقلاب همچنان مطرح بود و آن ها تدارک آن را به عنوان روشنفکران کمونیست ، وظیفه و مسئولیت اصلی خود دانستند.

با این باور عمیق که انقلاب کار توده هاست، رفیق مسعود تاکید می کند که، اما روشنفکران انقلابی در قبال توده ها وظایفی به عهده دارند که باید انجام دهند. بر همین اساس بخشی از این کتاب به وظیفه روشنفکران کمونیست یا پیشرو انقلابی نسبت به توده ها اختصاص یافته است. رفیق مسعود اساس این وظیفه را به این شکل مطرح می کند که: "مگر نه این است که وظیفه ای که تاریخ بر عهده رزمندگان پیشرو انقلاب نهاده است این است که از طریق عمل آگاهانه انقلابی و ایجاد ارتباط با توده، در حقیقت نقبی به قدرت تاریخی توده بزند و آن چه را که تعیین کننده سرنوشت نبرد است ، وسیعا به میدان مبارزه واقعی و تعیین کننده بکشانند؟ هر چه شرایط پیچیده تر باشد، هر چه قدرت سرکوب کننده دشمن بیشتر باشد، طبیعی است که عمل نقب زنی دشوارتر خواهد بود." با قبول این امر و آموزش های لنین در ارتباط با ضرورت بردن آگاهی سوسیالیستی به میان طبقه کارگر، ضرورت تشکیل سازمانی از انقلابیون حرفه ای و مسایل اساسی دیگری که لنین در آثار خود و از جمله در کتاب "چه باید کرد" در رابطه با حل مسایل انقلاب مطرح کرده است، رفیق مسعود بر تفاوت شرایط بین روسیه دوران لنین با شرایط جامعه ایران تأکید می کند. سپس وی خاطر نشان می سازد که در ایران در شرایطی که دیکتاتوری و قهر ضد انقلابی ناشی از حاکمیت امپریالیستی امکان هر گونه تشکل کارگران حتی در ارگان های صنفی خود را نیز از آن ها سلب کرده، در شرایط دیکتاتوری خشنی که بر اساس تجربه های موجود - که به خصوص در جزوه رفیق امیرپرویز پویان به تفصیل بیان شده - روشنفکران انقلابی حتی قادر به حفظ تشکل خود از طریق مبارزه مسالمت آمیز نیستند ، چه رسد به این که موفق به ایجاد ارتباط با توده ها و کشاندن آن ها به میدان مبارزه گردند، راهِ "نقب زنی به قدرت تاریخی توده" از طریق تدارک مسالمت آمیز انقلاب و سپس در موقعیت خاصی سازمان دادن قیام توده ای به گونه ای که در روسیه مطرح بود ، نمی تواند راه انقلاب ایران باشد. البته رفیق مسعود دیگر به این واقعیت اشاره نکرده است که در سال 1917 هم اگر چه انقلاب اکتبر در موقعیت خاصی با سازمان دادن یک قیام توده ای از طرف بلشویک ها به پیروزی رسید ، ولی همان طور که می دانیم بورژوازی روسیه با کمک امپریالیسم انگلیس و امپریالیست های دیگر ، یک جنگ داخلی خونین که چندین سال طول کشید را به کارگران و توده های تحت ستم روسیه تحمیل کردند و پرولتاریای روسیه با رهبری بلشویک ها به واقع پس از پیروزی در این جنگ داخلی موفق به تحکیم قدرت سیاسی خود و حفظ آن گردید. بیهوده نیست که لنین در "سخنرانی در باره انقلاب 1905" این نظر را تأئید می کند که: "انقلاب قريب الوقوع آتى ... کمتر شبيه يک قيام خودبخودى عليه دولت، و بيشتر شبيه یک جنگ داخلى طولانى خواھد بود.".

رفیق مسعود در حالی که هر گونه تقلید از راه انقلابات پیشین - از انقلاب روسیه گرفته تا چین و ویتنام و کوبا - را رد می کند ، در همین کتاب نشان می دهد که تا چه حد با تجارب انقلابات جهانی و درس آموزی از آن ها ، خلاقانه برخورد می کند. او می گوید: "تجربیات انقلابات پیشین به دلیل این که انقلاب در تمام جوامع ، تحت یک رشته قوانین عام می باشند چیزهای آموختنی دارند" و تأکید می کند که با این حال انقلابیون هر کشوری باید راه انقلاب کشور خود را با کشف ویژگی شرایط عینی جامعه ، خود کشف کرده و آن را تئوریزه نمایند. با همین اعتقاد است که وی ضمن تأکید بر اهمیت تئوری انقلاب (در برخورد به رژی دبره و کسانی که با تکیه نادرست بر آن چه در کوبا رخ داد ، اهمیت تئوری را کم جلوه می دهند) مطرح می کند که: "تئوری سیاسی استقراضی نمی تواند راهنمای درست عمل انقلابی قرار گیرد.".

نبوغ و توانائی رفیق مسعود در انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم با شرایط جامعه ایران باعث شد که وی راه انقلاب ایران را تئوریزه نموده و نشان دهد که راه انقلاب ایران راه مبارزه مسلحانه توده ای است که آغازگرش هسته های سیاسی - نظامی مرکب از آگاه ترین انقلابیون - از کارگر گرفته تا روشنفکر - می باشند. گروه سیاسی ای که چنین هسته هائی را سازمان می دهد ، به مثابه یک نیروی چریکی یا به عبارت دیگر پارتیزانی با اتخاذ تاکتیک مسلحانه، مبارزه خود را علیه دشمن آغاز می کند ، در حالی که هدف خود را بسیج و سازماندهی توده ها قرار داده و در این جهت حرکت می کند. به این نحو، مبارزه چریکی در پروسه ای به جنگی توده ای ارتقاء یافته و با قدرت توده ها موفق به کسب قدرت سیاسی می گردد. البته نکته اساسی مورد تأکید در تئوری ارائه شده توسط رفیق مسعود این است که انقلاب ایران تنها با رهبری طبقه کارگر (طبقه کارگری که به ایدئولوژی خود یعنی مارکسیسم- لنینیسم مجهز است) می تواند به پیروزی برسد و هیچ طبقه دیگری در ایران قادر به انجام چنین رسالتی نیست.

در کتاب حاضر درک عمیق رفیق مسعود از مفاهیم مارکسیستی در ارتباط با موضوع کسب قدرت سیاسی نیز ظاهر می گردد. وی با استناد به این گفته که "مسأله اساسی هر انقلاب موضوع قدرت حاکمه در کشور است." ( لنین درباره قدرت دو گانه) و یا "مسأله قدرت حاکمه مسأله اساسی هر انقلابیست" (لنین، در اطراف شعارها)، با تکیه بر این امر که قدرت حاکمه در ایران در دست امپریالیسم قرار دارد که از طریق رژیم دست نشانده اش، شاه (و امروز جمهوری اسلامی) بر مردم ایران حکومت می کند بر این واقعیت تأکید می کند که ارتش و دیگر نیروهای مسلح ، عمده ترین عامل بقای حاکمیت امپریالیستی در ایران می باشند؛ و طبقه کارگر تنها با نابودی این ارتش و ضمائم آن می تواند ماشین دولتی حاکم را در هم شکسته و به کسب قدرت سیاسی نایل گردد. این واقعیتی است که هر دولتی به مثابه ارگان تشکل این یا آن طبقه اجتماعی عمدتاً با تکیه بر نیروهای مسلح خود قادر به اعمال حاکمیت می باشد. تا آن جا که انگلس به طور برجسته "نیروئی را که دولت نامیده می شود"، "مرکب از دسته های خاص افراد مسلح، که زندان ها و غیره را در اختیار خود دارند" معرفی می کند (نقل از لنین در "دولت و انقلاب"). با آگاهی به چنین امری رفیق مسعود نظری را که صرفا بر ضرورت تسخیر قدرت سیاسی تأکید می کند بدون آن که مشخص کند که با کدام شکل از عمل و سازمان به طور عمده می توان چنین قدرتی را تسخیر کرد ، به باد انتقاد گرفته و می گوید: "در شرایطی که دقیقاً باید مشخص کرد که کدام شکل از عمل و سازمان را باید برای مبارزه برگزید ، آیا گریز از تعریف شکل عمده عمل ، یک نوع رفورمیسم نیست؟ و ادامه می دهد که "تسخیر قدرت سیاسی یک هدف مسلم و لزوم آن یک حقیقت کلی است. مسأله این است که در امر تسخیر قدرت سیاسی چه چیزی تعیین کننده است. حال اگر به جای پاسخگوئی به این نیاز و تعیین راه مشخص عمل و شیوه عمده مبارزه بیائیم و بگوئیم هدف تسخیر قدرت سیاسی است و نه نابودی ارتش، باید دخالت جامع در تمام سطوح کرد، از تمام اشکال مبارزه استفاده کرد و غیره... کلی گوئی هائی کرده ایم که در پشت آن بی لیاقتی، بی شهامتی و جهل سیاسی مان پنهان است.". (تأکیدات از نویسنده این مقدمه می باشد).

در تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شده توسط رفیق مسعود احمدزاده، مشخصاً گفته می شود که : "برای شکست ارتجاع باید ارتش ارتجاعی را شکست داد. برای شکست ارتش ارتجاعی باید ارتش توده ای داشت." در این تئوری راهی که می تواند منجر به تشکیل ارتش توده ای بشود نیز ترسیم گشته و مطرح شده است که "تنها راه شکست ارتش ارتجاعی و تشکیل ارتش توده ای مبارزه چریکی طولانی است.". از نظر این تئوری ، مبارزه چریکی که کار خود را با تشکیل هسته های سیاسی – نظامی آغاز می کند صرفا به انجام کار نظامی نمی پردازد بلکه هسته های سیاسی – نظامی، کار سیاسی و نظامی را توأماً انجام می دهند. به همین خاطر تأکید می شود که: "جنگ چریکی نه تنها از نقطه نظر استراتژی نظامی و به منظور شکست ارتش منظم و نیرومند بلکه از نظر استراتژی سیاسی به منظور بسیج توده ها نیز لازم است." و " ارتش توده ای، نیروی "تبلیغاتی مسلح" هم هست". اساساً بردن آگاهی سیاسی به میان طبقه کارگر و توده های دیگر، بسیج و متشکل کردن آن ها، تشکیل حزب کمونیست و ارتش خلق در چنین پروسه ای امکان پذیر می گردد. به این ترتیب "امر سیاسی و امر نظامی به نحو اجتناب ناپذیر و ارگانیک در هم ادغام می شوند. از یک طرف شرط پیروزی مبارزه مسلحانه بسیج توده هاست - چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی - و از طرف دیگر بسیج توده ها جز از راه مبارزه مسلحانه امکان پذیر نیست.".

در این کتاب مسایل نظری مختلفی نیز که روشنگر وظیفه کمونیست ها در قبال طبقه کارگر و دیگر توده های تحت ستم مردم است ، مطرح شده اند. مثلاً در مقابل کسانی که توسل روشنفکران انقلابی به مبارزه مسلحانه قبل از این که خود توده ها به چنین مبارزه ای دست یازند را امری غیر مارکسیستی - لنینیستی تلقی می کنند، مطالب عمیق و آموزنده ای مطرح شده و از جمله گفته شده است که: "ضرورت نقش آگاهانه و عمل فعال پیشرو انقلابی درست به دلیل نقش روز افزون عامل ضد انقلاب نه کمتر، بلکه بیشتر شده است." و یا در ارتباط با شرایط روسیه که در آن جا قبل از فرا رسیدن لحظه انفجاری قیام توده ها ، شکل مبارزه صرفاً سیاسی بود ، ضمن توضیحات روشنگرانه مبنی بر این که کمونیست های ایران نیز موظف به انجام همه آن وظایفی هستند که از نظر لنین بر دوش انقلابیون کمونیست قرار دارد، گفته شده است که: "اگر آن وقت مبارزه با حکومت مطلقه اساساً سیاسی بود ، اینک مبارزه با حکومت مطلقه اساساً سیاسی - نظامی است" و یا به طور مشخص در ارتباط با چگونگی ایجاد سازمانی از انقلابیون حرفه ای مورد نظر لنین، گفته می شود: "اگر در آن جا در اثر یک رشته مبارزات اقتصادی، سیاسی ، ایدئولوژیک پیشرو واقعی به وجود می آمد، اینک تنها یک مبارزه سیاسی - نظامی می تواند پیشرو واقعی را به وجود آورد.". به طور کلی در این کتاب تأکید می شود که "مبارزه مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمینه آن مبارزه همه جانبه را تشکیل می دهد و تنها در این زمینه است که اشکال دیگر و پر تنوع مبارزه ضروری و سودمند می افتند.". در این کتاب همچنین نشان داده می شود که نویسنده آن ضمن تجربه اندوزی از انقلابات چین، ویتنام و کوبا ، همسانی و تفاوت های راه انقلاب ایران با آن انقلابات را نیز آشکار می سازد.

سخن آخر این که، مطالعه با تأمل کتاب "تحلیلی از شرایط جامعه ایران و مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" بی تردید این حقیقت را آشکار خواهد ساخت که تئوری مطرح شده در آن ، از آن جا که بر پایه واقعیت های غیر قابل انکار بنا شده ، از چه انسجامی برخوردار است؛ همچنین این تئوری دارای چنان استحکامی است که نیروهای اپورتونیست، همان طور که تاکنون نشان داده اند، جز با توسل به تحریف و خلط مبحث قادر به برخورد با آن نیستند. در ضمن، هیچ خواننده بی غرضی نمی تواند پس از خواندن این کتاب به وسعت دانش رفیق مسعود احمدزاده چه در ارتباط با وقوف او به تاریخ معاصر ایران و تاریخ انقلابات فرانسه، روسیه، چین، ویتنام، کوبا و مسایل مطرح در جنبش های انقلابی آمریکای لاتین و چه اشراف او به آثار مارکس، انگلس، لنین و مائو که در این کتاب به موشکافی نظرات آن ها پرداخته اعتراف نکند؛ و از درک عمیق مارکسیستی او و خلاقیت اش در انطباق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط جامعه ایران دچار حیرت و شگفتی نشود.

جا دارد در آخر این نکته را هم متذکر شوم که با راهگشائی ای که این اثر در جنبش نوین کمونیستی ایران به وجود آورد و با توجه به تاثیرات عملی درخشان آن ، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران از حمایت و همبستگی انترناسیونالیستی وسیع جنبش های انقلابی بین المللی ، به خصوص در منطقه خاورمیانه برخوردار شد و به عبارتی اثر حاضر تاثیر خود را روی آن جنبش ها نیز به جا گذاشت.

\*- متأسفانه از اواخر سال 1353 در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران ، نظرات غیر پرولتری و منحرف از مارکسیسم نفوذ کرد و این سازمان در شرایطی که نیروی زیادی به طرفش روی آورده و از امکانات لازم جهت گسترش مبارزه مسلحانه در راستای رهنمودهای استراتژیک مطرح در کتابِ "تحلیلی از شرایط جامعه ایران و مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" برخوردار بود از گام بر داشتن در جهت تحقق آن استراتژی باز ماند و خط مشی دیگری را در پیش گرفت. با این حال، چند سال بعد با انقلاب توده ها (انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی 1357 که شکست خورد) و باز شدن فضای سیاسی در جامعه معلوم شد که توده ها در اقصی نقاط ایران برای روی آوری به مبارزه مسلحانه و پشتیبانی و تقویت آن از آمادگی و انرژی انقلابی چشمگیری برخوردار بوده اند. در این میان به خصوص وقوع جنگ مسلحانه توده ای در تُرکمن صحرا و کُردستان (دو منطقه ای که بیشتر مسایل دهقانی در آن جا مطرح بودند) بیش از هر دلیل تئوریکی آشکار کرد که در صورت تداوم خط مشی ارائه شده در کتاب مورد بحث از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران ، زمینه کاملا مساعدی برای تکامل مبارزه چریکی به مبارزه مسلحانه توده ای با جهت گیری تشکیل ارتش خلق وجود داشته است.

ششم مرداد 1396 برابر با بیست و هشتم ژوئیه 2017

مقدمه چريکهای فدائی خلق بر   
 "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتيک"

 يازدهمين سالگرد رستاخيز سياهکل، سرآغاز جنبش مسلحانه خلق را گرامی‌ می‌داريم!

 به خاطره   
  چريک فدائی خلق  
  رفيق شيرين معاضد   
  تقديم می‌شود.

 با ايمان به پيروزی راهمان   
 چريکهای فدائی خلق ايران ۱۹ بهمن ماه ۱۳۵۹

مقاله‌ای که در پيش رو داريد، مقدمه‌ای است که برای چاپ جديد "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتيک" نوشته شده بود. چريکهای فدائی خلق در نظر داشتند چاپ جديدی از اين اثر را تقديم هواداران و نيروهای انقلابی نمايند، اما خوشبختانه در اين فاصله، اثر مزبور در تيراژی وسيع منتشر شد. به همين خاطر، ما نيز از چاپ مجدد آن در شرايط کنونی منصرف شديم و بهتر ديديم مقاله کنونی را بدين صورت در دسترس جنبش انقلابی قرار دهيم.

 با ايمان به پيروزی راهمان   
 چريکهای فدائی خلق ايران ۱۹ بهمن ماه ۱۳۵۹

چاپ جديد "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتيک" در شرايطی بسيار متفاوت با شرايط تحرير کتاب صورت می‌گيرد. اگر آن زمان بحث بر سر آن بود که "چگونه می‌توان آن جريانی را بنا نهاد که در مسير آن توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگين و شکست‌ناپذير خود واقف شود و به جريان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان در آن سد عظيم قدرت سرکوب‌کننده که اختناق و سرکوب مداوم، عقب‌ماندگی رهبری و عدم توانائی پيشرو در ايفای نقش خود، بالاخره تبليغات جهنمی رژيم متکی به سرنيزه ميان روشنفکر خلق و خلق، ميان توده و خود توده، ميان ضرورت مبارزه توده‌ای و خود مبارزه توده‌ای، بر پا داشته شکاف انداخت و سيل خروشان مبارزه توده‌ای را جاری کرد؟" ("مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتيک" صفحه ) امروز ديگر آن "سيل خروشان" جاری شده است و هر روز عظيم‌تر و باشکوه‌تر می‌شود، اگر آن زمان مسئله بر سر در هم شکستن افسانه "جزيره ثبات" بود، امروز سرزمين ما صحنه مبارزه پرشور ضدامپرياليستی توده‌ها است که با هر حرکت خود نظام امپرياليستی را در سراسر جهان به وحشت می‌اندازد. اگر آن زمان بحث بر سر اين بود که چگونه و با چه روشهايی بايد توده‌ها را به مقابله با رؤيم کشيد تا در برخوردی قهرآميز و روياروی بفهمند که اين رژيم مزدور "ببری کاغذی" بيش نيست، امروز ديگر بيش از يک سال از آن زمانی می‌گذرد که در مقابل قهر انقلابی خلق، شاه - اين سگ زنجيری امپرياليسم - گريان از سرزمين ما گريخت و توده‌های قهرمان ما به کسانی که برای جانشينی او تمرين می‌کنند، با استهزاء و خشم می‌نگرند. ديگر اين سخن که تمام مرتجعين "ببر کاغذی" هستند، برای هر ايرانی مثل روز روشن است و همين امر هم هست که کار امپرياليسم را که هر روز و هر ساعت برای سرکوب اين نهضت دسيسه‌ای تازه می‌چيند، دشوار می‌کند.

 ولی آيا کتابی هست که بيشتر از اين کتاب بر گردن اين قيام و اين انقلاب و انقلابيون خلق ما حق داشته باشد؟ آيا در اين شرايط جديد، انتشار هيچ کتابی پرمعناتر از انتشار اين کتاب هست؟ و آيا در نهضت کمونيستی ما تاکنون هيچ کتابی به اهميت اين کتاب منتشر شده است؟

 در اين کتاب تصوير سياه‌ترين روزهای استيلای يکی از سياه‌ترين رژيمهای وابسته، تصوير پراکندگی و جدا ماندن پيشگامان انقلابی خلق از توده‌های خلق، تصوير استيلای مزمن اپورتونيسم و بن‌بست مبارزه و در يک کلام تصوير پراکندگی صف خلق و تشکل صف ضدخلق، به روشنی و با واقع‌بينی کامل بيان می‌شود و آنگاه نويسنده انقلابی با روش ديالکتيکی خويش توصيف می‌کند که چگونه سراسر اين صحنه گذرا و موقتی است و با ايمانی خلل‌ناپذير به خلق و شناخت صحيح و عميق از وظيفه روشنفکران انقلابی در راهگشايی مبارزات خلق، در صدد کشف آن شيوه مبارزاتی و شکل سازمانی برمی‌آيد که با توسل به آن می‌توان و بايد بلافاصله انقلاب را آغاز کرد و گام در راه بسيار طولانی و دشواری گذاشت که پيروزی نهائی آن مسلم می‌باشد.  
   
 وقتی می‌گوييم در نهضت کمونيستی ما تاکنون هيچ کتابی به اهميت اين کتاب نوشته نشده است، اين سخن به يک عبارت مورد قبول همه اپورتونيستها هم هست. چه آن اپورتونيستهای کهنه‌کار که انتشار اين کتاب، خواب آرامشان را بر هم زد و از همان آغاز با ناله و نفرين همچون درماندگان مفلوک به طعن و لعن مطالبش پرداختند و عاجزانه از جوانان خواستند که جوانی خود را در راه اين سخنان به باد ندهند، چه آن اپورتونيستهای جديدی که گمان می‌کنند تازه از يک بيماری که گويا ميکرب آن را اين کتاب در نهضت انقلابی ما منتشر ساخته است، شفا يافته‌اند و هيچ فرصتی را از شکرگزاری اين عافيت بازيافته از دست نمی‌دهند، چه آن اپورتونيستهائی که نظرات خود را شکل صحيح غلطهائی که در اين کتاب آمده معرفی می‌کنند و بالاخره آن اپورتونيستهائی که برای چنگ انداختن بر ميراث افتخار گذشتگان بدون ذره‌ای ايمان به راه گذشته محيلانه نظرات خود را "شکل تکامل‌يافته" نظرات اين کتاب می‌دانند. بله، همه اينها هم به يک عبارت به اهميت بی‌نظير اين کتاب در نهضت کمونيستی ميهن ما اعتراف می‌کنند.  
   
 ولی برای چرايکهای فدائی خلق که بيش از ۹ سال است در پرتو رهنمودهای اين کتاب، درخشان‌ترين صفحه مبارزات را در تاريخ معاصر خلق ما آفريده‌اند، اين کتاب اهميتی ديگر دارد. چريکهای فدائی خلق از اين کتاب به تجربه دريافته‌اند که مفهوم تز عميق مارکسيستی-لنينيستی "تئوری راهنمای عمل است" يعنی چه. آنها استحکام تزهای اين کتاب را در مبارزه با امپرياليسم عملاً آزموده‌اند. آنها عمق مفاهيم مارکسيستی- لنينيستی آن را در مبارزه‌ای ايدئولوژيک با اپورتونيستها آزموده‌اند و ديده‌اند که چگونه اين اپورتونيستها که هرگز بضاعت مقابله با محتوای آن را ندارند ناگزيرند در مبارزه با آن به نحوی خفت‌بار دست به تحريف بزنند.   
   
 در ميهن ما، امروز مارکسيسم-لنينيسم انقلابی در مبارزه ايدئولوژيک نسبتاً وسيعی که درگير آن است، مسائل فراوانی در پيش رو دارد که چون اين مبارزه در حول رهنمودهای انقلابی اين کتاب انجام می‌شود، همه آنها را می‌شد در مقدمه اين کتاب آورد، ولی اين کار حجم غيرمعقولی به اين مقدمه می‌دهد و مخصوصاً اين خطر را دارد که خواننده را از درک مطالب اساسی خود کتاب، در چهارچوب شرايط تاريخی نوشته شدن اثر حاضر باز دارد. لذا ما در اين مقدمه فقط دو نکته را گوشزد می‌کنيم:  
   
 اول آنکه در آموزش مارکسيسم-لنينيسم انقلابی و مبارزه ايدئولوژيک، مطالعه و توصيه به مطالعه متن اصلی اين کتاب اهميتی بسيار زياد دارد، زيرا اين کتاب در مدت بيش از ۹ سالی که از تحرير آن می‌گذرد از همه سو مورد هجوم اپورتونيسم قرار داشته و ده‌ها نوشته در رد آن انتشار يافته است و اپورتونيسم که ظاهراً خود را مدافع سرسخت مارکسيسم جا می‌زند ناگزير در برخورد با اين کتاب، که چيزی جز تطبيق خلاق مارکسيسم-لنينيسم با شرايط مبارزه در ايران نيست، ناچار است يا در مارکسيسم دست ببرد و يا مطالب کتاب را تحريف کند و مطالعه انتقاداتی که تاکنون بر اين کتاب نوشته شده، نشان می‌دهد که اينها با چه وفور و آرامش خاطری به هر دوی اين حيله‌ها دست زدند.   
   
 مخصوصاً در جائی که مربوط به تحريف مطالب اين کتاب است، مطالعه و توصيه به مطالعه اصل کتاب بار سنگينی را از دوش برمی‌دارد. با يک مثال ساده منظور خودمان را روشن‌تر بيان کنيم: از جمله مسائلی که رفيق مسعود در اين کتاب در صدد حل آن برمی‌آيد، اين است که چگونه بايد بين محافل روشنفکری با توده‌ها ارتباط برقرار کرد و سرانجام عمل مسلحانه را که با سازماندهی گروهی آغاز می‌شود توصيه می‌کند. او مخصوصاً اين موضوع را تذکر می‌دهد که جلب اعتماد توده‌ها کار آسانی نيست و برای اينکه امکان هر سوءتوهمی را در اين زمينه از بين ببرد در مقاله‌ای که در خرداد سال ۵۰ برای جمعبندی تجربه سياهکل می‌نويسد (مقدمه "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتيک) صريحاً چنين اعلام می‌کند: "ما به هيچوجه، به اين زوديها منتظر حمايت بلاواسطه خلق نيستيم. ما به هيچوجه انتظار نداريم که خلق هم‌اکنون به پا خيزد." آيا سخنی از اين صريح‌تر ممکن است؟ ولی حتی اين صراحت هم مانع از آن نشده است که اپورتونيستها، لااقل در اين مورد که موضوع تا اين حد روشن است، دست از تحريف بردارند و تعجب‌آور نيست که در يکی از آخرين انتقاداتی که بر نظرات رفيق مسعود نوشته شده، نويسنده با کمال بی‌پروائی و بدون آنکه خم به ابرو بياورد، در اين مورد می‌گويد: "طبق اين نظر (منظور نظرات رفيق مسعود احمدزاده است) توده‌ها آماده‌اند که به ندای پيشاهنگ مسلح خود پاسخ دهند. کافی است که پيشاهنگ با جانبازی و فداکاری به رژيم حمله کند تا مردم پشت سر او قرار بگيرند. بنابراين با شروع اولين عمليات بايد به سرعت آن را گسترش داد. در مدت کوتاهی می‌توان دست به سربازگيری در شهر و روستا زد" (راه فدائی، شماره ۳، صفحه ۱۵۴). به آسانی می‌توان فهميد وقتی کار انتقاد اپورتونيستها از اين کتاب بر چنين دروغگويی رسوايی استوار است، مطالعه و توصيه به مطالعه اصل کتاب تا چه حد بار مبارزه ايدئولوژيک را سبک می‌کند.  
   
 دوم آنکه اپورتونيسم در حمله به اين کتاب در واقع به جوهر انقلابی مارکسيسم-لنينيسم حمله می‌کند و بسياری از اصولی را که از تجربيات مبارزات پيشين در ساير کشورها به دست آمده و در آثار شناخته‌شده مارکسيستی منعکس است و حمله به آنها در جای خود مشت اپورتونيستها را باز می‌کند در اينجا به عنوان اموری که گويا برای اولين بار از طرف رفيق مسعود مطرح شده مورد هجوم قرار می‌دهد، لذا هنگام مطالعه اين کتاب مخصوصاً لازم است توجه داشته باشيم که چه چيز تازه‌ای نويسنده اين کتاب بر آنچه از تجربيات پيشين آموخته، افزوده است و به اصطلاح ويژگی اين کتاب در چيست؟   
   
 مثلاً اپورتونيستها چنين وانمود می‌کنند که گويا رفيق مسعود هنگامی‌که می‌گويد مبارزه مسلحانه تا برقراری ديکتاتوری خلق شکل اصلی مبارزه است، سخنی تازه به بيان آورده که با تمام تجربيات گذشته در تضاد است. در حاليکه در اين مورد رفيق مسعود اساس کار را بر تجربه انقلابات جوامع تحت سلطه قرن اخير قرار می‌دهد. بر اساس تجربه اين انقلابات تنها از طريق يک جنگ توده‌ای طولانی است که پرولتاريا در راس نيروهای خلقی می‌تواند قدرت دولتی را تسخير کند.  
   
 رفيق مائو در سال ۱۹۳۸ در مقاله‌ای تحت عنوان "مسائل جنگ و استراتژی" اين تجربه را چنين جمعبندی می‌کند: "وظيفه مرکزی و شکل عالی انقلاب، عبارت است از تسخير قدرت توسط مبارزه مسلحانه، يعنی حل اين مسئله توسط جنگ. اين اصل انقلابی مارکسيسم- لنينيسم در همه جا صادق است. در چين همچنان که در ساير کشورها."   
   
 "هر چند که اين اصل ثابت می‌ماند، احزاب پرولتری، که در شرايط متفاوت قرار دارند، آنرا به طرق متفاوت مطابق با اين شرايط به کار می‌گيرند...."  
   
 در همينجا رفيق مائو در مورد شيوه مبارزه در کشورهای سرمايه‌داری که خود از ستم ملی برکنارند و در عين حال بر ساير کشورها ستم ملی روا می‌دارند می‌گويد: "... به جهت اين خصوصيات، تربيت کارگران و فراهم آوردن نيروها از طريق يک مبارزه قانونی طويل‌المدت و به اين ترتيب آماده شدن برای واژگونی نهائی سرمايه‌داری، وظيفه پرولتاريا در کشورهای سرمايه‌داری است. در آنجا مسئله عبارت است از توسل به يک مبارزه طولانی، قانونی، به خدمت گرفتن تريبون پارلمانی، توسل به اعتصابات اقتصادی و سياسی، سازماندهی سنديکاها و تربيت کارگران. در آنجا اشکال سازماندهی قانونی است. اشکال مبارزه بدون خونريزی (بدون توسل به جنگ) ميباشد. در مسئله جنگ حزب کمونيست عليه هر گونه جنگ امپرياليستی که توسط کشورش به راه می‌افتد مبارزه می‌کند...."  
   
 سپس می‌افزايد اين حزب "هيچ جنگی را جز جنگ داخلی که برای آن آماده می‌شود، نمی‌خواهد. ولی تا وقتی که بورژوازی واقعاً دچار ناتوانی نشده، تا وقتی که اکثريت پرولتاريا برای قيام مسلحانه و جنگ داخلی مصمم نيست، تا وقتی که توده‌های دهقانی داوطلبانه به ياری پرولتاريا نيامده‌اند، اين قيام و اين جنگ نبايد به پا شود. و وقتی اينها فراهم شد بايد کار را با اشغال شهرها و حمله بعدی به دهات آغاز کرد، نه برعکس .... اين است آنچه که انقلاب اکتبر روسيه آنرا تاييد کرد".  
   
 مائو سپس می‌افزايد: "در چين وضع کاملاً متفاوت است...." و پس از تشريح اينکه کشور چين يک کشور دمکراتيک مستقل نيست بلکه يک کشور نيمه‌فئودال وابسته است، در مورد شيوه مبارزه در چين چنين می‌گويد: "..... در چين نه پارلمانی وجود داردکه بتوان از آن استفاده کرد و نه قانونی که برای کارگران حق سازماندهی اعتصاب را بشناسد. در اينجا وظيفه اساسی پرولتاريا نه گذراندن يک مبارزه قانونی طولانی برای رسيدن به قيام و جنگ و نه اشغال بدوی شهرها و سپس روستاها، بلکه حرکتی در جهت عکس است.". ".... در چين شکل عمده مبارزه عبارت است از جنگ و شکل عمده سازمان عبارت است از ارتش. تمام اشکال ديگر، از قبيل سازمان و مبارزه توده‌های خلق بسيار حائز اهميت و مطلقاً لازمند و در هيچ حالتی نبايد ناديده گرفته شوند، ولی همه آنها تابع منافع جنگ هستند....".  
   
 ممکن است اين فکر پيش آيد که اين مطلب در مورد وضع چين پس از درگرفتن جنگ گفته شده و فقط در آن زمان است که مبارزه مسلحانه شکل عمده تلقی می‌شود ولی چنين نيست: "پيش از درگيری جنگ هدف تمامی کار سازماندهی و همه مبارزات تدارک جنگ است و اين همان وضعی است که در فاصله بين نهضت ۴ مه ۱۹۱۹ و ۳۰ مه ۱۹۲۵ وجود داشت. هنگامی که جنگ شروع می‌شود، تمام کار سازماندهی و همه مبارزات مستقيماً يا غيرمستقيم با تعقيب جنگ هماهنگی دارد...."  
   
 مائو در تاييد اين گفته استالين که "در چين انقلاب مسلح عليه ضدانقلاب مسلح می‌جنگد، اين يکی از خصوصيات و يکی از مزايای انقلاب چين است" می‌گويد: "اين نظر کاملاً با وضع چين مطابقت دارد. وظيفه عمده حزب پرولتاريای چين، وظيفه‌ای که او می‌بايست تقريباً از همان آغاز پيدايشش با آن مواجه گردد، عبارت بوده است از فراهم آوردن بيشترين متحدين ممکن و سازماندهی مبارزه مسلحانه بر حسب موقعيت. زمانی عليه ضدانقلاب داخلی و زمانی عليه ضدانقلاب مسلح خارجی به منظور کسب آزادی ملی و اجتماعی. در چين بدون مبارزه مسلحانه، پرولتاريا و حزب کمونيست مقام خاص خود را احراز نمی‌کردند و هيچگونه وظيفه انقلابی را انجام نمی‌دادند."  
   
 برای درک اين منظور و اهميت مبارزه مسلحانه به عنوان شکل عمده مبارزه در چين حتی بررسی تاريخ مبارزه حزب کمونيست چين نيز کافی نيست زيرا مائو در سال ۱۹۳۸ به حزب خود انتقاد می‌کند که: "حزب ما اين واقعيت را در فاصله پنج، شش سال بين پيدايش خود در سال ۱۹۲۱ و شرکت در راهپيمايی سال ۱۹۲۶ به اندازه کافی درک نکرد. در آن دوران، همچنين اهميت استثنائی مبارزه مسلحانه در چين را درک نمی‌کرديم و به نحوی جدی به تدارک جنگ و سازمان ارتش نمی‌پرداختيم. ما توجهی جدی به مسائل استراتژی و تاکتيک نظامی نمی‌کرديم....".  
   
 و سرانجام می‌گويد: "تجربه به ما نشان می‌دهد که مسئله چين را نمی‌توان بدون مبارزه مسلحانه حل کرد..."  
   
 خصوصيت کار رفيق مسعود اين است که کيفيت اين شرايط عينی را در ايران سال ۱۳۴۸ تشريح می‌کند تا کار او به کار آن کسانی شبيه نباشد که با قبول دربست آموزشهای رفيق مائو هيچگونه رهنمود عملی برای مبارزه در دست ندارند. رفيق مسعود به تشريح شرايط عينی انقلاب می‌پردازد و وابستگی به امپرياليسم و چگونگی تحول آن را نشان می‌دهد و سپس به شرايط ذهنی انقلاب پرداخته و از حاصل تحليل خود، آن شيوه‌ای از مبارزه و تشکل سازمانی را ارائه می‌کند که در آن زمان راه مبارزه مسلحانه را می‌گشايد. خصوصيت کار رفيق مسعود در اين است که نشان می‌دهد که چگونه بدون وجود حزب می‌توان اين مبارزه را آغاز کرد و چگونه در آن شرايط خاص تدارک جنگ به معنای خود جنگ است.   
   
 کسانی که با توسل به "موقعيت انقلابی" و شرايطی که لنين برای پيروزی قيام مسلحانه شهری شمرده به جنگ اين نظر رفيق مسعود که شرايط عينی انقلاب آماده است برمی‌خيزند، در واقع می‌خواهند با استناد به انقلاب اکتبر شوروی به جنگ انقلاب چين بروند. اينها درک نمی‌کنند که وقتی انقلاب به شکل جنگ توده‌ای طولانی درآيد که از کوچکترين هسته‌های پارتيزانی شروع و تا تشکيل بزرگترين ارتشها ادامه می‌يابد. قوانين حاکم بر آن نيز متفاوت از قوانين حاکم بر قيام شهری ناگهانی است. کار اينها به کار آن کسانی شبيه است که با استناد به نظرات مارکس در مورد شرايط انقلاب جهانی از نظر لنين در مورد انقلاب در يک کشور انتقاد می‌کردند.   
   
 همچنين است در مورد تضاد اصلی در جامعه ما: اينکه در کشورهای تحت سلطه، تضاد اصلی همان تضاد خلق با امپرياليسم است در سال ۴۸ احتياج به هيچگونه کار جديدی نداشت. جنگ ويتنام بهتر از هر گونه استدلال تئوريک آن را به همه نشان داد و رفيق مسعود با تحليل شرايط اقتصادی-اجتماعی جامعه ايران نشان داد که چگونه با انجام "انقلاب سفيد" سلطه اقتصادی، سياسی و فرهنگی سرمايه‌داری بوروکراتيک و وابسته در روستاهای ايران بسط يافت و در پرتو اين تحليل، قاطعانه با نظر اپورتونيستی پيرامون ماهيت اصلاحات ارضی و نقش آن در تخفيف دادن تضادهای داخلی سيستم مقابله کرد و نشان داد که "انقلاب سفيد" با حل پاره‌ای تضادهای جديد، تضاد اصلی يعنی خلق و امپرياليسم را شدت بخشيده و تشديد سرکوب و اختناق رژيم پس از "انقلاب سفيد" نه به خصوصيات اخلاقی شاه و جاه‌طلبيهای او بلکه به اقتضای حاکميت امپرياليسم پس از اين تشديد بيش از پيش تضاد اصلی مربوط می‌شود. کسانی که چه در آن زمان و چه پس از آن به انتقاد از اين نظر برخاسته‌اند و از تخفيف تضادها سخن گفته‌اند، استدلالشان شباهت بسيار داشت به آن کسانی که در عصر امپرياليسم با مشاهده انحصارها حکم به اين می‌کردند که سرمايه‌داری با سياست جديدی که در پيش گرفته توانسته است بر تضادهای خود فائق آيد و لنين نشان می‌داد که پيدايش انحصارها نه دليل تخفيف تضادها بلکه دليل تشديد بيش از پيش تضادهای جامعه سرمايه‌داری است که مرحله نوين و آخرين مرحله آن و شب فردای انقلاب سوسياليستی است.  
   
 رفيق مسعود با تشريح تضاد اصلی و نشان دادن ويژگيهای اين تضاد نشان می‌دهد که لازمه هر تحولی حل اين تضاد است و حل اين تضاد يعنی برقراری ديکتاتوری خلق، برقراری دمکراسی نوين و به اين ترتيب هر گونه راه حل رفرميستی طرد می‌شود و برای رسيدن به اين هدف خط مشی مبارزه با هدف به پا کردن يک جنگ توده‌ای طولانی مطرح می‌شود. در اينجا مبارزه مسلحانه نه به عنوان صرفاً يک وسيله ترويج و تبليغ، نه يک وسيله دفاع از خود، نه يک وسيله فشار بر دشمن و نه وسيله‌ای برای تشکيل حزب بلکه به عنوان خط مشی اصلی مبارزه در راه بر انداختن سلطه امپرياليسم و برقراری حاکميت خلق و دمکراسی نوين مطرح می‌شود. گر چه در جريان اين کار همه آن وظايف را نيز به موقع خود انجام می‌دهد.  
   
 امروز قسمتهايی از اين کتاب که به مسئله رابطه روشنفکران و توده در زمان تحرير کتاب می‌پردازد به نظر کهنه می‌آيد ولی همين امر باعث می‌شود که جوهر اصلی کتاب و روح انقلابی آن به نحو بارزتری جلوه کند. تحول اوضاع درک محدود و اپورتونيستی از مبارزه مسلحانه را کاملاً به بن‌بست کشانيده و هواداران اين نظريات امروز جز يک رابطه لفظی با مبارزه مسلحانه در گذشته فرقی با ساير اپورتونيستها ندارد ولی همين تحول اوضاع بيش از پيش صحت نظر رفيق مسعود را درباره مبارزه مسلحانه و تحولات بعدی آن ثابت کرده است. تحول اوضاع نشان داده است که واقعاً هر تحول بنيادی لازمه‌اش حل تضاد خلق و امپرياليسم و برقراری ديکتاتوری خلق است و هر گونه مبارزه‌ای صرفاً در جهت اين مبارزه قابل درک است.  
   
 اکنون ممکن است اين سئوال مطرح شود که با وجود چنين سلاح تئوريک در دست چريکهای فدايی خلق و با وجود حضور فعال آنها در جريان مبارزه عملی، اپورتونيسمی را که حتی در خود سازمان چريکهای فدايی خلق نفوذ کرده و اکنون حضور آن در همه جا به چشم می‌خورد چگونه می‌توان توجيه نمود؟ در پاسخ اين سئوال ضمن آنکه می‌پذيريم بر چريکهای فدايی خلق اين انتقاد وارد است که به مبارزه ايدئولوژيک مخصوصاً در درون خود سازمان بهای کافی نداده‌اند (و ضمن اذعان به لطمات بزرگی که اپورتونيستها تاکنون به بسط نهضت وارد کرده‌اند مخصوصاً خطری که در آينده برای نهضت خواهند داشت)، بايد بگوييم که حتی اگر چنان مبارزه‌ای نيز با پيگيری صورت گرفته بود، باز هم با چنين جريانات انحرافی و خيانتکار مواجه بوديم. اين بسيار ساده و قابل‌تصور است که با تسهيل شرايط مبارزه، فراهم شدن امکانات علنی، البته تا حدی که نياز اپورتونيسم حراف و بی‌عمل را برآورده کند، اپورتونيستها عده‌ای بساط خود را از خارج به داخل وارد کنند و عده‌ای نيز که اساساً در دوره قبل بساطشان را جمع کرده بودند، باز به فکر گستردن بساط خود بيفتند. اگر با ديدی درازمدت به مسئله نگاه کنيم می‌توانيم بگوئيم عليرغم همه طلمات و صدماتی که اين جريانات انحرافی و خيانتکار به جنبش خلق ما وارد آورده‌اند، در عوض خلق ما نيز تجربيات ذی‌قيمتی اندوخت. اگر می‌بايست توده‌ها به ميدان مبارزه بيايند، اگر می‌بايست آنها آگاهی و بينش سياسی پيدا کنند، بگذاريد اپورتونيستها از لانه خود بيرون بيايند، حرفشان را بزنند و شيوه مبارزه‌شان را ارائه کنند تا خلق آنها را بشناسد و آگاهی مبارزاتی خود را گسترش دهد. اکنون که خلق به ميدان آمده بود می‌بايست همه آنچه را که در دوران قبل به اصطلاح در زير زمين صورت گرفته بود، در مقابل وی نمايش داده شود. آنچه در دوره قبل و در زير زمين انجام شده بود، چه بود؟ در دوره قبل اپورتونيسم راست در مقابل خط مشی انقلابی به ورشکستگی خفت‌باری دچار شده بود و هر سخنی گفته بود (و در آن زمان جز سخن گفتن از او کاری ساخته نبود) بيشتر از پيش خود را رسوا کرده بود. از دوره قبل حزب توده در مقابله با خط مشی انقلابی حرفی می‌زد و ديگر اپورتونيستها در حاليکه وی را دشنام می‌دادند حرفهای او را در مقابل خط مشی انقلابی تکرار می‌کردند. آيا ميدان‌داری امروز اپورتونيستها چيز ديگری جز نمايش همين جريان امور در جلو چشم توده‌های ماست؟ آيا از همان اوائل ظهور مجدد اپورتونيستها جز آن بود که حزب توده در عمق منجلاب خيانت و سازشکاری در صحنه و مقابل چشم همه ظاهر شد و جز آن بود که همه اپورتونيستها در حاليکه مدام به حزب توده دشنام می‌دادند در فواصل مختلف راه همين منجلاب را در پيش گرفتند و کهنه‌کاران "توده‌ای" در اعلاميه‌های خود مرتباً آنها را تشويق می‌کردند و ورود عده‌ای را به عمق منجلاب و نزديک شدن ديگران را به اين منجلاب به خود و به همه دشمنان خلق تبريک می‌گفتند؟  
   
 بله اينها جز آنچه که در مرحله قبل صورت گرفته بود يعنی ورشکستگی نهائی اپورتونيسم و بيهودگی هر گونه رفرميسم را نمايش ندادند. شيوع اين اپورتونيسم را نبايد به معنای حاکميت اپورتونيسم بر نهضت انقلابی خلق ما دانست. آنچه تاکنون در جريان اين انقلاب به دست آمده همه در حول راديکال‌ترين شيوه مبارزه يعنی قهر توده‌ای و مبارزه مسلحانه به دست آمده و همه احترامی که مردم برای سازمانها قائلند، در رابطه با همين شکل مبارزه تبيين می‌شود. وقتی می‌توانيم از حاکميت اپورتونيسم بر نهضت سخن بگوئيم که اين اپورتونيسم می‌توانست جهت مبارزات خلق را تعيين کند ولی خوشبختانه در حال حاضر چنين نيست و اپورتونيستها حداکثر لنگان لنگان به دنبال نهضت توده‌ای در حرکتند و حتی گاه ديده شده است که مردم اپورتونيستها را به شيوه‌های جدی مبارزه می‌کشانند که به هيچوجه دلخواه خودشان نيست.  
   
 حاصل شرکت اپورتونيسم در صحنه مبارزات توده‌ها برای خلق ما بسيار آموزنده بوده است و بيش از پيش صحت اين نظر رفيق مسعود را که هر گونه روش رفرميستی بيهوده است را نشان می‌دهد. اين اپورتونيستها با راديکال‌ترين شعارها نيز برخوردی رفرميستی کرده‌اند و در هيچ مرحله‌ای به هيچ موفقيتی نرسيدند. از دولت بازرگان انحلال ارتش شاهنشاهی و تشکيل ارتش خلق را خواستند، از دولت بازرگان اعطا و تضمين آزاديهای دمکراتيک را خواستند، از دولت بازرگان فراهم کردن زمينه برای تشکيل مجلس موسسان را خواستند، بدون اينکه به هيچيک از اينها رسيده باشند، همه را رها کرده و به مجلس خبرگان روی آوردند و دست خالی بازگشتند. آنگاه دشنام بسيار به بازرگان دادند و به دنبال ديگران به راه افتادند و هنوز هم دست خالی. آيا ورشکستگی اپورتونيسم و روشهای سازشکارانه را بهتر از اين می‌شد به خلق نشان داد که خود اپورتونيستها نشان دادند؟ البته اپورتونيستها همه اينها را به حساب "مبارزات" خود می‌گذارند و معتقدند که همه "مبارزات" برای توده‌ها آموزنده بوده است. ما نيز معتقديم که همينگونه بوده است. ولی همواره توده‌ها در طول تاريخ از اپورتونيستها درس منفی گرفته‌اند. آنها به خوبی فهميده‌اند که اين روشها بی‌فايده است ولی اين اپورتونيستها آنقدر ورشکسته‌اند که حتی به اين وضع هم افتخار می‌کنند.  
   
 ولی اگر اپورتونيسم در نهضت انقلابی خلق ما حاکم نيست جای يک رهبری انقلابی نيز خالی است و اين وظيفه بزرگی است که در مقابل انقلابيون خلق ما قرار دارد. در دو سال اخير مبارزه توده‌ها اشکال بسيار متنوعی از مبارزات را مطرح کرده است. رفيق مسعود در اين کتاب نشان می‌دهد که نمی‌توان چگونگی بسط بعدی مبارزه را در شرايط برقراری سلطه امپرياليسم پيش‌بينی کرد و مبارزات دو سال اخير به خوبی صحت اين سخن را نشان داد. بدون شک محور اصلی مبارزات همين دو سال را نيز مبارزه قهرآميز و مبارزه مسلحانه توده‌ها تشکيل می‌دهد و اپورتونيستهائی که مبارزه مسلحانه خلق کرد و اشغال سفارت آمريکا را برابر می‌گيرند و نشاندهنده دو مرحله پی در پی می‌دانند، جز رسوائی و ورشکستگی خود را به نمايش نمی‌گذارند (۱). ولی اين مبارزه قهرآميز و مسلحانه اشکال بسيار متنوعی داشته و وضعيت بسيار پيچيده‌ای از نيروها در مقابل ماست. حل مشکلات انقلاب کار آسانی نيست و هر روز بيش از پيش معلوم می‌شود که روابط طبقاتی در کشور ما از پيچيدگی ويژه‌ای برخوردار است که ناديده گرفتن آنها هر مبارزه‌ای را، حتی مبارزه مسلحانه را، به شکست دردناکی می‌کشاند. کار امروز دشواری خاص خود را دارد، همانگونه که کار در سال ۴۸ دشواری خاص خود را داشت. وقتی توده‌ها در ميدان مبارزه‌اند هر خط مشی مبارزاتی بايد جهت حرکت و وضعيت اين نيروهای توده‌ای را در نظر بگيرد و همانگونه که در سال ۴۷ که روشنفکران انقلابی جدا از توده‌ها به سر می‌بردند رفيق مسعود نشان داد که هر حرکتی در حال حاضر بايد راه پيوند با توده‌ها را برای نيروها و سازمانهای روشنفکری باز کند. بدون توده‌ها و بدون محاسبه نيروی آنها هيچ مبارزه انقلابی مفهوم ندارد. اين است جوهر انقلابی کتابی که در دست مطالعه داريد و همين جوهر انقلابی است که اپورتونيستها بيش از هر چيز در صدد تحريف آن بر آمدند.  
   
 توضيحات   
   
 (۱) - "و بعد از آن به ترتيب مسائل زير حاد شده و فضای سيای جامعه و در نتيجه حساسيت ذهنی توده‌ها را فرا می‌گيرد. اين وقايع و مسائل بدين قرارند: وقايع گنبد، رفراندم جمهوری اسلامی، اعتراضات کارگران بيکار، وقايع نقده، فشار بر مطبوعات و آزادی دمکراتيک، وقايع خوزستان، انتخابات مجلس خبرگان، فشار بر سازمانهای انقلابی، جنگ کردستان و اشغال سفارت آمريکا. اين وقايع نقش آن حلقه‌های مخصوص را بازی می‌کردند که بايد در هر لحظه به ترتيب در دست گرفته می‌شد تا توسط آنها تمام زنجير وقايع را در اختيار داشته و از اين طريق توده‌ها را که حساسيتشان نسبت به اين مسائل برانگيخته شده بود، بسيج و آگاه نمود" (راه فدائی، شماره ۵ - آذر ۱۳۵۸ ص ۵۲). اينها ظاهراً خود را هواداران راستين مبارزه مسلحانه ("معتقدان به راه راستين فدائی") می‌دانند!

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

پيشگفتار

آگاهی هر آينه با صداقت انقلابی توام شود، منشاء ايمانی تزلزل‌ناپذير می‌گردد. همواره فرزندان آگاه خلق، به خلقشان و به تحقق آرمانهای آنها معتقد بوده‌اند. رفيق احمدزاده از اينگونه فرزندان خلف خلق بوده است، آگاه و مومن. او فولادی بود گداخته در کوره ايمانی خدشه‌ناپذير. کارنامه زندگی انقلابی او عليرغم جوانيش مشحون از درخششها و فداکاريهاست.   
   
 رفيق مسعود که از هوش کم‌نظير يک نابغه برخوردار بود، تمامی قابليت و توانايی خود را به خدمت انقلاب گرفت. او شناختی وسيع و عميق از مارکسيسم داشت و برداشتش از آموخته‌ها زنده و خلاق بود. اين رفيق بر اساس موضع پرولتاريائيش آنچه را که در تئوری می‌آموخت، بطور انقلابی در عمل به کار می‌بست. او می‌آموخت تا به کار ببندد، و از آنچه که به کار می‌بست، می‌آموخت. مسعود بر هر آنچه می‌کرد، آگاه بود، و به آنچه که آگاهی می‌يافت، عمل می‌کرد. هم از اينرو، مسعود در تمام خصلتهايش، اعم از ساده تا مهم يک رفيق بود. يادش به رفقا اعتماد می‌بخشيد، و عطش چشمه جوشان الهام هميشگی است.   
   
 مسعود آميزه‌ای شکوهمند از عشق و کينه بود. عشقی عظيم به خلقش و کينه‌ای عميق به دشمنان خلق. آميزه‌ای شکوهمند که به او توانايی باورنکردنی می‌بخشيد. مسعود را به ياد می‌آوريم که پيگير و خستگی‌ناپذير، تلاش خلاقانه وقفه‌ناپذيری در راه انقلاب انجام می‌داد. او را از ديروقتهای شب، و پگاهان صبح به ياد می‌آوريم که با قدرت شگفتش در جمع‌بندی مسائل مطروحه گروه می‌انديشيد.   
   
 مسعود که به مبارزه مسلحانه به مثابه وظيفه تاريخی خطيری که به عهده پيشاهنگ انقلابی نهاده شده، عميقاً آگاه بود، هيچگاه و در هيچ شرايط، حتی لحظه‌ای موضع منفعل و تدافعی نداشت. آنگاه که آزاد بود، در سازمان دادن اولين گروه چريکی که به عمليات پيگير شهری دست زد، نقشی سازنده، خلاق و تعيين‌کننده ايفا نمود. او همچنين در نقش فرمانده يک تيم منظبط و فعال چريک شهری را فرماندهی می‌کرد که دست به چند عمل متهورانه بزرگ زد.   
   
 هنگاميکه رفيق احمدزاده به زندانهای قرون وسطايی شاه مزدور افتاد، با مقاومت قهرمانانه و کم‌نظيرش در زير وحشيانه‌ترين شکنجه‌های ساواک آنچنان نمونه‌ای پرشکوه از ايمان و استحکام انقلابی به نمايش گذارد که شکنجه‌گران ساواک خود به حقارت خويش پی بردند. ساواک که در مسعود قدرتی عظيم سراغ کرده بود، برای اولين بار يک زندانی را نه تنها در سلول، بلکه تا آخرين لحظه زندگيش در سلولی کاملاً جدا از ديگران نگه داشت.   
   
 در دادگاههای ضدخلقی شاه نيز مسعود مطلقاً محاکمه نشد. او با طرح شجاعانه و درخشان مسائلی در زمينه درستی عمل مسلحانه و پيروزی اجتناب‌ناپذير و تاريخی آن، با نشان دادن ماهيت ضدخلقی دادگاه شاه و تمامی اعضای آن، تمام سيستم قضايی شاه مزدور و کسانی را که در خدمت آن قرار دارند، به محاکمه کشيد و محکوم کرد. مسعود دادگاه ضدخلقی شاه را لرزاند، به گونه‌ای که رفقايمان را از جلسه دوم به چند دسته کوچک تقسيم و محاکمه نمودند.   
   
 اگر ما در لحظه اعدامش حضور نداشتيم، با شناختمان از مسعود، يقين داريم او با آنچنان ايمان، شجاعت و استحکامی به سوی دار می‌رفت که گويی نه محکومی، که حاکمی‌ست. او يقيناً از لحظه مرگش نيز لحظه‌ای تاريخ‌ساز ساخته است.   
   
 و اکنون اثری درخشان از اين رفيق پيش روی شماست. اين اثر به زبان فرانسه ترجمه شده و توسط چند سازمان انقلابی داخل و خارج، ضمن تاييد عميق آن بعنوان اثری تعيين‌کننده در راهگشايی نهضت انقلابی خلقمان انتشار يافته است.  
   
 ما خود را از دادن توضيحاتی پيرامون مسائل مطروحه در اين اثر بی‌نياز می‌بينيم. اين اثر خود به خوبی، توضيح‌دهنده خويش است. آنچه اينجا طرح می‌شود، تاکيد کوتاه و مجمل اثر رفيق بر پايه نتايج علمی گرانبهائيست که تاکنون کسب شده است.  
   
 اين اثر در چه شرايطی نوشته شد؟ در شرايطی که نهضت انقلابی خلق ايران داشت يک عطف انقلابی را می‌گذراند. اين عطف به دنبال يک دوران سکون ظاهری، که نتيجه سرکوب تمام نهضتهای موجود بود، و به دنبال بن‌بستی که تمام شيوه‌های پيشين و کلاسيک مبارزه بِدان انجاميدند، پديد آمد. در زير آن سکون ظاهری و در پشت سرکوب ظاهراً پيروزمندانه مبارزات آزاديبخش توسط حکومت دست‌نشانده، نيروهای انقلابی رشد می‌يافتند و از تجارب پيشين، مسائل نوينی می‌آموختند. جمعبندی تجارب شکستهای گذشته و چشم‌اندازی که مبارزه مسلحانه رفقای انقلابی در ساير کشورها و عمدتاً در کشورهای آمريکای لاتين گشود، آن عطف انقلابی را بيش از پيش قطعی می‌ساختند. اکنون ديگر همه جا در ميان گروهها و محافل انقلابی و به راستی پيشرو، آغاز مبارزه مسلحانه توسط گروه‌ها، به مثابه تنها مشی درست انقلابی که قادر است نيروی عظيم انقلابی نهان در توده‌ها را به جريان آورد و مبارزه توده‌ای را ممکن سازد، بدون کمترين ترديد مورد تاييد بود.  
   
 گروه ما نيز اين پروسه را طی کرد و در چنين عطفی به سر می‌برد. گروه، قبل از اتخاذ مشی مسلحانه شيوه‌های ديگری را تجربه کرده بود. گروه از روی مدل چينی، ابتدا حزب و سپس دست زدن به عمل نظامی، به کار سياسی ميان دهقانان و کارگران پرداخت. رفقا به روستاها و ميان کارگران رفته و به ايجاد ارتباط با آنان کوشيدند. برخورد عينی ما با تجارب اين شيوه از عمل، نشاندهنده بی‌ثمری مطلق اين شيوه بود. اگر با کارگر و دهقان از بدی وضعشان صحبت می‌شد، چيزی بود که خود بهتر از ما می‌دانستند، و اگر آنها دعوت به مبارزه می‌شدند و چشم‌انداز پيروزی به آنها نشان داده می‌شد، اين چيزی بود که آنها هيچگونه اعتمادی نه به آن چشم‌انداز و نه به ما داشتند. کارگران و دهقانان بر اساس واقعيات عينی، (شکست تمام مبارزات پيشين و خيانت رهبران به توده‌ها - سيستم سرکوب وحشيانه هر حرکت اپوزيسيون - سيتسم تبليغاتی وسيع و از طريق آن مسخ فرهنگ خلق ما و تحميل فرهنگ اميرياليستی به آنها - بزرگ جلوه دادن قدرت دشمن و پراکندن تخم ياس و نااميدی نسبت به مبارزه و بی‌اعتمادی به رهبران خلق ميان توده‌ها .........) به مسائل سياسی بی‌علاقگی آشکاری بروز می‌دادند. تازه به تمام بی‌ثمری اين ارتباط‌ها، عدم امکان ايجاد ارتباط به مقياس توده‌ای با کارگران و دهقانان نيز اضافه می‌شد، ارتباط با کارگران و دهقانان در نهايت و به نحوی کاملاً آسيب‌پذير تنها بطور مفرد می‌توانست ايجاد شود. اين واقعيتی است عينی که سيستم پليسی دشمن و آشنايی دشمن با شيوه‌های کلاسيک مبارزه آنرا به وجود آورده‌اند. ما در عمل دريافتيم که فکر ايجاد حزب از طريق کار سياسی ميان کارگران و دهقانان در شرايط کنونی ما تنها يک ذهنيت است. واقعيت عينی چنين است که ايجاد ارتباط به مقياس توده‌ای با آنها امری است محال. منضم بر اين ما هيچ چيز برای گفتن به آنها نداريم. آنچه که ما با آنها می‌گوييم يا چيزی‌ست که خود بهتر می‌دانند، يا چيزی است که به آن هيچگونه اعتمادی ندارند. در عين حال تحليل ما از شرايط اقتصادی - اجتماعی ميهنمان تضادهای شديد آشتی‌ناپذير ميان طبقات استثمارگر و استثمارشونده را نشان می‌دادند. هم از اينرو ما به لزوم مبارزه آزاديبخش به منظور سرنگونی حکومت دست‌نشانده و استقرار حاکميت خلق، به مثابه يک واقعيت عينی قوياً معتقد بوديم. تجارب گذشته و تجارب عملی گروه، عدم امکان توسل به شيوه‌های کلاسيک را تاييد می‌کردند. اتخاذ شيوه‌های پيشين مبارزه، نشاندهنده سوبژکتيويسم و دگماتيسمی است که برای مبارزات آزاديبخش خلق ما مرگبارند. بدينگونه جستجوی شيوه‌های نوين مبارزه، منطبق با شرايط عينی ضرورت يافت. حل درست مسئله انقلاب و شکستن بن‌بست موجود، به صداقت و شهامت انقلابی در برخورد با واقعيات عينی، و رهايی از مدلهای پيشين، دوری از هر گونه دگماتيسم و سوبژکتيويسم، نيازمند بود. در اين جستجوها و راه‌جوئی‌ها بود که آن عطف انقلابی پديدار شد، و گروههای صادق انقلابی به مبارزه مسلحانه روآور شدند.  
   
 گروههايی به تدارک مبارزه مسلحانه مبادرت ورزيدند، ليکن به علت نبودِ تجربه، و يک سلسله خطاهای تاکتيکی و تشکيلاتیِ ناشی از همين بی‌تجربگی، قبل از اينکه موفق به انجام کار پيگير و جدی شوند، از بين رفتند. اين شکستها خود زمينه تجربه غنی برای گروههای بعدی شدند.  
   
 دوران انقلابی آغاز شد. در اين دوران، حوادث سريع رخ می‌دهند، و تئوری دنبال عمل گام برمی‌دارد. گذر تند رويدادها، مسائل عملی نوينی را ايجاد می‌کنند، طرحهای عملی تازه‌ای در دستور قرار می‌گيرند، بی‌آنکه برای جمعبندی کامل اعمال گذشته مجالی شده باشد.  
   
 هم‌اکنون تجارب انقلابی در سراسر جهان هيچگونه ترديدی در درستی عمل مسلحانه پيشاهنگان خلق باقی نگذارده است، اما هنوز يک جمعبندی اين تجارب و پی‌ريزی پايه تئوريک استواری برای مبارزه مسلحانه بطور کامل انجام نيافته است. تلاشهايی که در اين زمينه انجام گرفته، چندان متعدد نيستند.  
   
 مبارزه مسلحانه در ايران نيز توسط پيشاهنگان انقلابی، و بر اساس ضروريات عملی بی‌گفتگو آغاز گشت، هنوز در تئوری تدوين نگشته بود. بدينگونه تدوين تئوری مبارزه مسلحانه خلق ما، به نحوی که قادر باشد نتايج مثبت بيکران عمل مسلحانه را با تئوری تدوين‌يافته‌ای همراه سازد، اهميتی روزافزون می‌يافت. در چنين شرايطی بود که رفيق احمدزاده با اثر درخشانش "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتيک" توانست اين امر مهم را به شايستگی به انجام رساند.   
   
 با درک اين شرايط و در پرتو اين مسائل است که می‌توان به نقش خطير اين رفيق در مورد تدوين تئوری مبارزه مسلحانه و اهميت آن در راهگشايی نهضت انقلابی خلقمان پی برد.  
   
 رفيق در اين اثر درکی روشن و درخشان از مبارزه مسلحانه ارائه نموده، و پايه تئوريک استواری برای مبارزه مسلحانه خلقمان پی‌ريزی می‌کند. قبل از اين اثر، از عمل مسلحانه، درک واحدی وجود نداشته است. ميان رفقا عده‌ای از عمل مسلحانه، دفاع از خود مسلحانه (در اينجا مراد از دفاع از خود مسلحانه پشتيبانی نظامی اَعمال سياسی است. يعنی از سلاح تنها نقش تدافعی - نه تعرضی انتظار داشتن، و با سلاح در برابر تعرض‌های احتمالی دشمن ايستادگی کردن و بدينگونه خود را حفظ نمودن) را می‌فهمند.  
   
 درک عده‌ای از عمل مسلحانه تا تبليغ مسلحانه (مراد از تبليغ مسلحانه، از عمل مسلحانه تنها اثر تبليغی بر روی خلق انتظار داشتن است.) چنين درکی دامنه عمل مسلحانه را محدود می‌سازد. ما با عمل مسلحانه به دشمن ضربات نظامی، اقتصادی و سياسی وارد می‌سازيم. البته تحليل ما از مبارزه مسلحانه در مرحله کنونی‌اش در مجموع ماهيت تبليغی آن را نشان می‌دهد، ولی اين مطلقاً بدان معنی نيست که ما عمل مسلحانه را با تبليغ مسلحانه يکسان بگيريم. هم‌اکنون عمل مسلحانه هدف ضربات روانی بر دشمن را با پيروزی دنبال می‌کند. فراتر نمی‌رفت، رفيق نشان داد که اينگونه درکهايی از عمل مسلحانه، نوعی درک مکانيکی از آن داشتن است. رفيق خود می‌گفت: "اکنون ميان سلاح و کار گروهی پيوندی ارگانيک موجود است." به سلاح جای خود و به کار گروهی جای خود را دادن، حاکی از درکی مکانيکی است. مبارزه مسلحانه اکنون هم هدف و هم وسيله است، هم استراتژی است و هم تاکتيک. و اما مغرضان خيلی بيش از اينها به خطا می‌رفتند و از آماده نبودن شرايط عينی برای انقلاب دم می‌زدند. عده‌ای نيز به مدلهای پيشين چسبيده و يارای برخورد ارگانيک با شرايط عينی ما و اتخاذ مشی منطبق با آن را نداشتند.   
   
 رفيق با تحليل عميق، همه‌جانبه و زنده‌ای که از شرايط اجتماعی - اقتصادی، شرايط انقلابهای کلاسيک، و مشی‌ها به عمل آورد، به تمام اين ابهامات پايان بخشيد. آنها که خطا می‌کردند به اشتباهاتشان پی بردند، و آنها که مغرض بودند فاش شدند. اين اثر رودی پرخروش است که در بستر مشی انقلابی تاريخی خلقمان جريان يافته و زباله‌های گنديده اپورتونيسم را از اين بستر روبيده و پاک کرده است. اکنون ديگر در صف پيشاهنگان انقلابی، جائی برای اين بزدلهای اپورتونيست باقی نمانده است. پرگوئی‌های نفرت‌انگيز اين ياوه‌گويان بی‌عمل، ديگر خريداری ندارد و اينان مجالی برای خودنمايی نخواهند يافت.  
   
 رفيق در "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتيک" عليرغم تنگ‌نظرانی که تا بيش از يک قدم جلوی پايشان را نمی‌توانند ببينند و با هر شکست تاکتيکی ما می‌کوشند، آنرا استراتژيک تلقی کنند، عليرغم تسليم‌طلبانی که انقلابی را می‌خواهند که در آن حتی از دماغ يک نفر خون نيايد، دوردست‌های مبارزه مسلحانه را می‌بيند. رفيق با دورنگری يک مارکسيست، بی‌آنکه به ذهنيت يا تخيل درغلطد، دقيقاً تا جايی که تجارب مجال پيش‌بينی به ما می‌دهند، خطوط کلی روندی را که مبارزه مسلحانه تا توده‌ای شدن آن و آنگاه تحقق آزادی و سوسياليسم در پيش دارد، ترسيم می‌کند.  
   
 سازمان سياسی - نظامی تجديد سازمان شد و کار چريک شهری به نحوی جدی و پيگير آغاز و دنبال گرديد. با آغاز عمل مسلحانه بسياری از عناصر، تصفيه شدند و به گفته رفيقی "مبارزه مسلحانه تير خلاصی بود برای همه عناصر متزلزل و مردد گروه."  
   
 همچنين تمام افراد و محافل صادق انقلابی که تاکنون اين اثر را خوانده‌اند به مبارزه مسلحانه روی‌آور شدند. اين خود نشان‌دهنده ميزان اهميت آن در راهگشايی نهضت انقلابی خلقمان است.   
   
 هم‌اکنون انبوهی از نتايج مثبت عملی که مبارزه مسلحانه در دوران کوتاه زندگيش به بار آورده است، پشتوانه عملی محکمی در تاييد اين اثر رفيق است. ما اينجا به اجمال و فهرست‌وار اين نتايج را بازگو می‌کنيم:   
   
 ۱. اثر عمل مسلحانه بر روی محافل، گروهها و سازمانهای موجود با صف‌بندی قطعی آنها مشخص می‌شود. مبارزه مسلحانه، استراتژی مبارزه انقلابی را بيش از پيش روشنی بخشيده و به سردرگمی‌ها پايان داده است. اکنون ديگر اپورتونيستها نمی‌توانند با پر حرفی، خود را در صفوف انقلابيون پيشاهنگ جا بزنند. اکنون زمانی است که هر کس با اعمالش مشخص می‌شود، نه با گفته‌هايش. مواضع با عمل روشن می‌شوند، نه با ادعا. عمل مسلحانه اپورتونيستها را فاش و بی‌اعتبار ساخته است. اينان ديگر قادر نيستند افراد و محافل صادق انقلابی را دچار سردرگمی سازند. گرايش نظری و عملی همه افراد، محافل و گروههای صادق انقلابی به سوی مبارزه مسلحانه است. به ما خبر از محافلی رسيده است که با دستهای خالی، از مصادره سلاح برای تدارک امر انقلاب آغاز کرده‌اند و اين نشاندهنده ميزان اراده انقلابی اين رفقاست، درود بر آنها.  
   
 ۲. اثر عمل مسلحانه بر روی طبقات و اقشار اپوزيسيون، تقويت و تحريک پتانسيل انقلابی آنان بوده است. تصاعد کم‌نظير قهر انقلابی (نه مسلحانه) در اعتصابات دانشجويی (طرح حادترين شعارها، زدوخورد با دژخيمان رژيم و بيرون راندن گارد مسلح از دانشگاه، سنگباران شدن ماشين نيکسون توسط دانشجويان مبارز)، موارد متعددی از اقدامات قهرآميز فردی توسط رنج‌کشان (چند نمونه از سوزاندن ماشين توسط چند راننده قهرمان، حمله به افسر پليس توسط يک رنج‌کش مبارز، شعارهايی که توسط افراد بر له چريکها و بر عليه حکومت دست‌نشانده در مکانهای مختلف نوشته شده، اعتصاب شجاعانه رانندگان تاکسی‌بار، اعتصاب قهرمانانه کارگران چيت ری، اعتصاب متهورانه کارگران رنج‌کش بلورسازی)، اينها همه رويدادهايی هستند که اخيراً رخ داده‌اند و در گذشته کمتر سابقه داشته‌اند. اين رويدادها نشاندهنده شکل‌گيری عناصر يک اخلاق نوين در خلق هستند. مبارزه مسلحانه با فداکاريهايی که کرده است (رفقای شهيد ما که قهرمانانه در برابر نيروهای دشمن ايستادگی کردند و به شهادت رسيدند. رفقای اسير ما که در زير سخت‌ترين شکنجه‌های قرون وسطايی همچنان مصمم و بی‌بازگشت باقی ماندند) به خلق درس فداکاری داده است و دارد اعتماد آنان را به پيشاهنگان خويش جلب می‌کند. مبارزه مسلحانه با بقای سرسختانه خويش به خلق اميد دوباره بخشيده است. عمل مسلحانه با ضرباتی که بر دشمن وارد ساخته، به خلق نشان داده است که دشمن ضربه‌پذير است. اين همه به آگاهی خلق افزوده‌اند و شجاعت انقلابی را تقويت کرده‌اند. خلق کم‌کم دارد اميدوار می‌شود، اعتمادش را به پيشاهنگان خويش بازمی‌يابد، و دارد می‌فهمد که می‌توان به دشمن ضربه وارد ساخت. در اين راه بايد فداکار بود و تن به خطر داد. خلق دارد درمی‌يابد که نبايد در برابر مظالم حکومت دست‌نشانده، راه تسليم و رضا در پيش گيرد، بلکه در برابر دشمن ضربه‌پذير، دست به قهر انقلابی می‌زند، فداکاری می‌کند و تن به خطر می‌دهد.   
   
 همين عناصر اخلاق نوين که هم‌اکنون به چشم می‌خورد، در تداومش بطور وسيع به حمايت معنوی توده‌ها منجر می‌شود. و اين حمايت معنوی است که در لحظه يک تغيير کيفی و با سازماندهی پيشاهنگان انقلابی، ماديت می‌يابد و مبارزه توده‌ای شکست‌ناپذير محقق می‌گردد.  
   
 ۳. اثر درونی مبارزه مسلحانه، تجاربی بوده‌اند که در ادامه پيروزمندانه مبارزه، و برای اجتناب از خطاهای تاکتيکی نقش تعيين‌کننده دارند. اکنون ديگر مبارزه مسلحانه از نظر گروههايی که بدان دست زده‌اند، دارد خردسالی خود را از سر می‌گذراند.  
   
 ۴. اثر مبارزه مسلحانه بر روی دشمن همه‌جانبه و وسيع بوده است:  
   
 الف- تشديد تضادهای داخلی ماشين سرکوب ديکتاتوری نظامی ننگين، بالاخص تضادهای درونی ساواک و شهربانی. به دنبال هر ضربه موثر چريکها، کادرهايی از ساواک و شهربانی تعويض شده، تضاد ميان دسته‌های مختلف موجود در اين سازمانها سرکوب را تشديد می‌بخشد. همچنين با شروع عمل مسلحانه، فشار بر کادرهای پايين شهربانی، بالاخص پاسبانها، افزايش يافته و اکنون اينها با پوست و گوشت خويش مظالم حکومت دست‌نشانده را لمس می‌کنند. اين فشار، تضاد کادرهای پايين شهربانی را با کادرهای بالا افزايش داده و آنها را هر چه بيشتر در انجام وظايفی که بوروکراسی به آنها محول نموده دلسرد می‌سازد.  
   
 ب- تشديد تضاد تاکتيکی ميان امپرياليسم و حکومت دست‌نشانده: ضربات چريکها که متوجه سازمانها، افراد و موسسات امپرياليستی است، سبب می‌شود تا امپرياليسم در اين مورد از حکومت استعماری توضيح بخواهد و آنرا توبيخ کند. اين عمليات به تشديد تضادهای تاکتيکی ميان امپرياليسم و حکومت دست‌نشانده منجر می‌شوند.   
   
 ج- گسترش بحران عمومی در ماشين دولتی: ضرباتی که متوجه موسسات توليدی و تجاری امپرياليستی صهيونيستی هستند، سبب می‌شوند تا سرمايه‌داران امپرياليست از ترس اعمال انقلابی چريکها از سرمايه‌گذاری در ميهنمان خودداری نموده و يا دست‌کم در برابر حکومت دست‌نشانده پرتوقع‌تر شوند. اين عمليات به دشمن ضربه اقتصادی زده و در مجموع با ساير عمليات، بحران موجود در ماشين دولتی را تصاعد می‌بخشد.   
   
 د- ضربات سياسی: عمليات چريکها، ضربات سياسی سنگينی بر دشمن وارد ساخته‌اند. برگ برنده شاهِ خودفروش در برابر امپرياليسم ثبات و آرامش ظاهری موجود در ميهنمان بوده است. ايران به مثابه "جزيره آرامش" به پايگاه ضدانقلابی منطقه تبديل گشته بود. عمليات چريکها اين ثبات را به خطر افکنده و اکنون ديگر جزيره آرامش با قهرِ انقلابی چريکها دارد دچار طوفان‌زدگی می‌شود. عمل مسلحانه با به خطر افکندن اين پايگاه، به نهضت انقلابی منطقه ياری می‌رساند.   
   
 ه- ضربات روانی: سلسله عمليات مسلحانه با تاثيرات همه‌جانبه‌ای که بر دشمن گذارده‌اند، ضربات روانی سنگينی را سبب شده‌اند. اکنون هيولای ترس از اعمال انقلابی بر تمامی ماشين دولتی و ماشينهای سرکوب حکومت (ساواک، شهرداری، ارتش، ژاندارمری) سايه افکنده است.   
   
 بدينگونه اثر رفيق با نتايج شگفت‌انگيزی که مبارزه مسلحانه به بار آورده است، در عمل تاييد شده است. اينجا ذکر اين نکته ضروری‌ست که عليرغم همه اين نتايج، ما دچار خوش‌بينی ذهنی نشده و وقوع ضرباتی را در آينده بر گروه محتمل می‌دانيم. ليکن اين معنايش هرگز شکست مبارزه مسلحانه يا حتی رکود آن نيست. اکنون پروسه تکامل عمل مسلحانه، لزوماً رشد بی‌وقفه يک گروه معين نبوده، بلکه تداوم مبارزه مسلحانه توسط هر گروه پيشاهنگ می‌باشد. ما يقين داريم که نابودی گروه معنايش نابودی مبارزه مسلحانه نيست، زيرا اکنون ما در مرحله‌ای از رشدن نيروهای انقلابی و تثبيت مبارزه مسلحانه به مثابه تنها مشی انقلابی منطبق با واقعيات عينی به سر می‌بريم که در صورت نابودی گروه، گروههای انقلابی و پيشاهنگ ديگری خواهند بود که به مبارزه مسلحانه ادامه دهند.  
   
 رفيق احمدزاده در اين زمينه چنين می‌گويد: "جنبش انقلابی ايران تازه دارد سنت مبارزه مسلحانه را ايجاد می‌کند، در مرحله راه‌يابی و راه‌گشايی و در مرحله افت‌وخيزهای اوليه به سر می‌برد، و اين همه با تشکل گروهی صورت می‌گيرد. جنبش انقلابی ايران اکنون دارد با عمل مسلحانه راه را نشان می‌دهد، با پيروزی، شکست، باز پيروزی، باز شکست، باز هم پيروزی خود امکان مبارزه، خصلت طولانی مبارزه را دارد به خلق نشان می‌دهد و در چنين شرايطی است که خلق به‌تدريج درمی‌يابد مبارزه سخت است و طولانی و رشد آن به حمايت او احتياج دارد. اين چنين است که خلق و فرزندان پيشاهنگش به‌تدريج به پا می‌خيزند. ما به هيچوجه به اين زودی‌ها منتظر حمايت بلاواسطه خلق نيستيم. به‌هيچوجه انتظار نداريم که خلق هم‌اکنون به پا خيزد. خلق اينک توسط فرزندان پيشاهنگش، توسط گروههای انقلابی و واقعاً انقلابی نمايندگی می‌شود. و اين گروههايند که تحت تاثير مبارزه مسلحانه و حمايت معنوی خلق و با آگاهی به درستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می‌برند. مبارزه را گسترش می‌بخشند و امکان حمايت مادی خلق را از مبارزه به‌تدريج بالا می‌برند.  
   
 چنين است که شکست يک گروه مبارزه مسلح، تاثيری تعيين‌کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داريم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داريم که مبارزه با تشکل گروهی آغاز می‌شود، چه اهميتی دارد که گروهی در اين ميان از بين بروند. مهم اين است که اسلحه‌ای که از دست رزمنده‌اش می‌افتد، رزمنده‌ای ديگر باشد که آنرا بردارد، اگر گروهی شکست می‌خورد، گروهی ديگر باشد که راه او را دنبال کند. اين مهم نيست که گروه يا گروههائی پيشاهنگ‌تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتايج عمل خود را ببينند، از اثرات آن بهره‌برداری کنند، و حمايت معنوی را که ايجاد کرده‌اند با سازماندهی خود مبدل به حمايت مادی کنند. اين را می‌توانند گروههای ديگر انجام دهند، گروههايی که می‌خواهند به وظايف انقلابی خويش عمل کنند."  
   
 اينجا ما بار ديگر خاطره رفيق احمدزاده را گرامی می‌داريم. خاطره او را که با خصلتهای رفيقانه ازيادنرفتنی‌اش، با کارهايی که کرده است و افکاری که از خود به جای نهاده، در ميان خلقش جاودانه خواهد زيست. او همان رود پرخروش مبارزه مسلحانه است که هر دم پرخروش‌تر می‌خروشد و به پيش می‌رود. و اين رود سرانجام به دريای توده‌ها خواهد پيوست. و با تبديلش به انقلاب توده‌ای به پيروزی محتومش خواهد انجاميد، و چه شکوهمند است لحظه پيروزی، و چه زيبايی پرشکوهی دارد لحظه انتقام عظيم خلق از دشمنان خويش.   
 

جاودانه باد ياد رفيق احمدزاده

"چريکهای فدايی خلق"  
 اول تيرماه   
۱۳۵۱

 تقديم به:   
 آن دسته از چريکهای فدايی خلق و انقلابيون ديگر که يا در جنگ با دشمن و يا در زير شکنجه، در راه تحقق انقلاب نجات‌بخش ايران شهيد شدند.

**مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک**

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

مقدمه

 بيش از چهار ماه از مبارزه مسلحانه‌ای که چريکهای فدايی خلق آغاز کرده‌اند، می‌گذرد. در اين مدت وقايع متعددی اتفاق افتاده‌اند که شايد ارزيابی اثرات و نتايج آنها هنوز زود باشد. با اين همه به اجمال می‌توان درباره آنها سخن گفت.  
   
 مبارزه چريکی در "سياهکل" چرا شروع شد؟ چرا شکست خورد؟   
   
 ما با تجزيه و تحليل شرايط ايران به اين نتيجه رسيده بوديم که وظيفه هر گروه انقلابی، آغاز مبارزه مسلحانه، چه در شهر و چه در روستاست. با اين اعتقاد بود که چريکهای فدايی خلق دست اندر کار تدارک مبارزه چريکی در شهر و روستا شدند. يک هسته مسلح چريکی سازمان داده شد. و اين هسته به فرماندهی رفيق شهيد علی‌اکبر صفائی فراهانی، رهسپار جنگلهای شمال شد. اين هسته به طول پنج ماه بطور مداوم سراسر جنگلهای شمال را، از شرق مازندران گرفته تا غرب گيلان، درنورديده، وضعيت اقتصادی - اجتماعی و وضعيت جغرافيايی منطقه را بطور علمی شناسايی کرد و خود را با شرايط سخت زندگی در کوه و جنگل، با راهپيمائيهای طولانی و غيره، در تابستان و زمستان، تطبيق داد. چنين شناسايی از لحاظ مدت و از لحاظ وسعت منطقه، تا آنجا که ما می‌دانيم، در هيچ کجای دنيا و در هيچ تجربه چريکی مشابه، سابقه ندارد.  
   
 ما از ايجاد اين هسته چريکی چه انتظار داشتيم؟ و چه امکانی برای بقای آن می‌ديديم؟ همانطور که در متن مقاله تشريح شده، هدف از مبارزه مسلحانه در آغاز، نه وارد کردن ضربات نظامی بر دشمن، بلکه وارد کردن ضربات سياسی بر دشمن است. هدف اين است که به انقلابيون و خلق راه مبارزه نشان داده شود، آنها را از قدرت خويش آگاه گرداند، نشان دهد که دشمن آسيب‌پذير است. نشان دهد که امکان مبارزه هست، دشمن را افشا کند و خلق را آگاه گرداند. ايجاد هسته چريکی در کوه هم، همين هدف را دنبال می‌کرد. عمل اين هسته، نه تنها در سراسر منطقه، بلکه با توجه به نقش چريک شهری برای چريک کوه در سراسر کشور انعکاس می‌يافت و بدين‌ترتيب نقش تبليغی و سياسی تعيين‌کننده‌ای در رشد جنبش انقلابی ايران بازی می‌کرد. اميد دوباره‌ای به تمام مبارزين و تمام خلق می‌داد و بطور مشخص راه مبارزه را نشان می‌داد، و به تدريج، هنگاميکه در روستا پا می‌گرفت و روستائی را به خود جلب می‌کرد، آمادگی می‌يافت که در جنبش انقلابی، يک نقش نظامی نيز ايفا کند. از نظر سياسی منفرد کردن چنين مبارزه‌ای برای دشمن غيرممکن بود. مبارزه‌ی اين هسته چريکی، با توجه به رابطه بسيار نزديک شهر و روستا در شمال، وسيعاً در شهرهای شمالی انعکاس پيدا می‌کرد و از آنجا به سراسر کشور گسترش می‌يافت. شمال چون کردستان يا آذربايجان نيست که وجود ناامنی در آن طبيعی به نظر برسد. کوچکترين کنترل دشمن بلافاصله محسوس می‌شودو انعکاس پيدا می‌کند. کنترل ورود و خروج در منطقه شمال، بخصوص در بهار و تابستان برای دشمن بسيار گران تمام می‌شود. بخصوص اگر در نظر بگيريم که شمال بعنوان يک مرکز تفريحی، بخصوص در تابستان، چه جمعيتی را از مرکز و ساير نقاط کشور به خود می‌کشاند.  
   
 شمال در زمره مناطقی است که دشمن از نظر نظامی کمتر از هر جا استقرار يافته است. به واسطه شرايط جغرافيائيش، يک رشته از قابليتهای نظامی دشمن و سلاح‌هايش غيرقابل استفاده می‌گردند. درست است که روستائيان شمال شرايط زندگی قابل‌تحمل‌تری از بسياری از روستائيان نقاط ديگر کشور دارند، با اين همه تضاد اينان و سرمايه‌داری مالی و بوروکرات، روز به روز افزايش می‌يابد و اينان روز به روز بيشتر زير بار قرض و تحت فشار سرمايه‌داری مالی و وزارت اصلاحات ارضی و شرکتهای تعاونی و سهامی زراعی خورد می‌شوند. رشد آگاهی سياسی در شمال، به ويژه در شهرهای شمالی، در مقايسه با ساير نقاط کشور نسبتاً بالا است. برای دشمن محاصره و نابودی چريک کوه با توجه به امکان تحرک چريک در سراسر مناطق شمالی، با توجه به شناسائی چريک از منطقه، که دشمن از آن برخوردار نيست (دشمن منطقه به منطقه بايد راهنماهای محلی خود را عوض کند) و با توجه به اينکه چريک از درگيری مشخص با دشمن اجتناب می‌کند و به وارد کرده يک رشته ضربات کوچک قناعت می‌کند، بسيار دشوار است. پس چرا هسته چريکی شکست خورد؟  
   
 ما دقيقاً از آنچه گذشته مطلع نيستيم ولی به نظر می‌رسد دو عامل، يکی عدم توجه به تحرک لازم و ديگری عدم رعايت بی‌اطمينانی مطلق موجب شکست شد. اين نکته قابل ذکر است که رفقای کوه ما نه تنها بطور نظری، بلکه عملاً نيز دريافته بودند که رعايت تحرک و بی‌اطمينانی مطلق لازم است. پس چرا چنين اشتباهی روی داد؟ تنها علتی که ما برای آن يافته‌ايم اين است که رفقای کوه تصور نمی‌کردند که دشمن تا اين حد حساسيت نشان دهد و تا اين حد برای امحاء هسته چريکی نيرو بسيج کند. ما می‌دانيم که واقعه محاصره رفقای قهرمان ما در نزديکيهای سياهکل روی داد و دشمن نيروی عمده‌اش را بطور عمده در آن حوالی بسيج کرده بود، در حاليکه برای رفقای رزمنده ما بسيار آسان بود که در عرض چند روز ده‌ها کيلومتر از منطقه دور شوند، و اگر اين تحرک ادامه می‌يافت دشمن مجبور بود برای آنکه امکان محاصره چريکها را پيدا کند، سراسر شمال را ميليتاريزه کند، اگر در سياهکل و اطراف آن چندين هزار نيرو بسيج کرده بود، اين بار می‌بايست در سراسر شمال دهها هزار نيرو بسيج کند و تمام خطوط ارتباطی را شديداً کنترل نمايد، و اين کاری بود بسيار دشوار و زمانی طولانی می‌طلبيد. در اين مدت چريک می‌توانست جاپای خود را محکم کند، نيروی آتش خود را افزايش دهد و قابليتهای نظامی خود را بالا برد.  
   
 بدين ترتيب می‌توان نتيجه گرفت که شکست هسته چريکی يک تصادف بود. تصادفی کاملاً اجتناب‌پذير، اما مبارزه انقلابی هميشه با نوعی ريسک (در هر لحظه خود) همراه است، و پيش آمدن چنين تصادفهايی هم طبيعی‌اند و هم اجتناب‌پذير. به هر حال از همين تجربيات است که انقلابيون بايد درس بگيرند و همين شکستهايند که پله‌های صعود به پيروزی خواهند شد.   
   
 ما ديديم که جنبش سياهکل با آن عمر کوتاهش و با وجود شکستش، به انقلابيون و به خلق چه شوری بخشيد و چه اميدی داد، و اين قبل از آن بود که چريک شهری بتواند مبارزه مسلحانه خود را آغاز کند.   
   
 مبارزه مسلحانه چريکهای فدائی شهر هم، نتايج شگفت‌انگيزی به بار آورد. تحت تاثير مبارزه مسلحانه و به منظور پاسخگويی به ندای اين مبارزه بود که دانشجويان انقلابی دانشگاهها، قهرمانانه به پا خواسته و شکوهمندترين تظاهرات چند سال اخير خود را بر پا کردند و حادترين و انقلابی‌ترين شعارهای ممکن را مطرح ساختند. تحت تاثير همين مبارزه مسلحانه بود که کارگران رزمنده "جهان چيت" دليرانه برای تحقق خواستهای خود پافشاری کردند و قهر ضدانقلابی را با قهر انقلابی (گر چه نه با اسلحه) پاسخ گفتند و دهها شهيد ديگر بر شهدای انقلاب ايران افزودند. اينک مردم مشغوليتهای فکری تازه‌ای پيدا کرده‌اند. از خود می‌پرسند، چريکها برای چه و به خاطر که می‌جنگند؟ اين فداکاری و از جان‌گذشتگی چگونه امکان‌پذير است؟ و می‌بينند اين جانبازی امکان‌پذير است، و می‌توان با نيرويی کوچک در برابر دشمنی اين چنين تا دندان مسلح، به پا خاست.   
   
 جنبش انقلابی ايران تازه دارد سنت مبارزه مسلحانه را ايجاد می‌کند، در مرحله راه‌يابی و راه‌گشايی و در مرحله افت‌وخيزهای اوليه به سر می‌برد، و اين همه با تشکل گروهی صورت می‌گيرد. جنبش انقلابی ايران اکنون دارد با عمل مسلحانه راه را نشان می‌دهد، با پيروزی، شکست، باز پيروزی، باز شکست، باز هم پيروزی خود امکان مبارزه، خصلت طولانی مبارزه را دارد به خلق نشان می‌دهد و در چنين شرايطی است که خلق به‌تدريج درمی‌يابد مبارزه سخت است و طولانی و رشد آن به حمايت او احتياج دارد. اين چنين است که خلق و فرزندان پيشاهنگش به‌تدريج به پا می‌خيزند. ما به هيچوجه به اين زودی‌ها منتظر حمايت بلاواسطه خلق نيستيم. به‌هيچوجه انتظار نداريم که خلق هم‌اکنون به پا خيزد. خلق اينک توسط فرزندان پيشاهنگش، توسط گروههای انقلابی و واقعاً انقلابی نمايندگی می‌شود. و اين گروههايند که تحت تاثير مبارزه مسلحانه و حمايت معنوی خلق و با آگاهی به درستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می‌برند. مبارزه را گسترش می‌بخشند و امکان حمايت مادی خلق را از مبارزه به‌تدريج بالا می‌برند.  
   
 چنين است که شکست يک گروه مبارزه مسلح، تاثيری تعيين‌کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داريم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داريم که مبارزه با تشکل گروهی آغاز می‌شود، چه اهميتی دارد که گروهی در اين ميان از بين بروند. مهم اين است که اسلحه‌ای که از دست رزمنده‌اش می‌افتد، رزمنده‌ای ديگر باشد که آنرا بردارد، اگر گروهی شکست می‌خورد، گروهی ديگر باشد که راه او را دنبال کند. اين مهم نيست که گروه يا گروههائی پيشاهنگ‌تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتايج عمل خود را ببينند، از اثرات آن بهره‌برداری کنند، و حمايت معنوی را که ايجاد کرده‌اند با سازماندهی خود مبدل به حمايت مادی کنند. اين را می‌توانند گروههای ديگر انجام دهند، گروههايی که می‌خواهند به وظايف انقلابی خويش عمل کنند.  
   
 و ما با اين اعتقاد مبارزه خود را شروع کرده‌ايم. ما به خلق خود و فرزندان پيشاهنگش ايمان داريم. و ضامن اين ايمان ما خون ما است. ما با پوست و گوشت خود نياز به حمايت خلق را احساس می‌کنيم و می‌دانيم بدون چنين حمايتی، نابودی ما و نابودی راه حتمی است. ما جان خود را بر سر اين ايمان گذاشته‌ايم. در مرحله پايه‌گذاری و سنت‌گذاری مبارزه مسلحانه دادن قربانيهائی چنين گزاف اجتناب‌ناپذير است. قربانيهايی که ما داده‌ايم، شهدای ما که دليرانه تا پای مرگ در برابر دشمن مقاومت کرده‌اند، اسرای ما که قهرمانانه در برابر شکنجه‌های قرون وسطائی دژخيمان شاه مقاومت می‌ورزند، قطعاً باعث خواهند شد که نهال انقلاب ايران شکوفان گردد، که فرزندان خلق به پا خيزند، و آنگاه جنگ توده‌ای دير يا زود آغاز گردد.  
   
 پيشاهنگ در شرايط کنونی نمی‌تواند پيشاهنگ باشد مگر آنکه يک چريک فدائی باشد. بگذار تسليم‌طلبان هر چه می‌خواهند رجزخوانی کنند. وظيفه هر محفل و گروه انقلابی است که با هر امکانی که دارد و به هر شکلی که می‌تواند مبارزه مسلحانه را آغاز کند و ضرنات خود را بر دشمن فرود آورد. تجربه نشان داده است که راهی نيست جز راه مبارزه مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از اين مبارزه حمايت خواهد کرد.   
 

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسيدن به آزادی است!  
 جاودان باد خاطره تمام شهدائی که قهرمانانه تا پای مرگ با دشمن جنگيدند!  
 درود بر اسرا و زندانيان سياسی که دليرانه در مقابل شکنجه‌های قرون وسطائی دژخيمان شاه جلاد مقاومت می‌ورزند!  
 برقرار باد اتحاد تمام نيروهای انقلابی و تمام خلقهای سراسر ايران!

   
  خرداد ۱۳۵۰

 مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

 نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

شرايط پيدايش و رشد جنبش نوين کمونيستی

  در دهه اخير ميهن ما شاهد مرحله نوينی در مبارزه انقلابی خلق ما بوده است. رژيم مزدور اگر چه به هر وسيله‌ای، از تهديد و تطميع گرفته تا زندان و شکنجه و قتل، توسل جسته تا اين مبارزه را سرکوب کند، هر لحظه خود را مواجه با موج سرسخت‌تری از مبارزه يافته است. به جای هر مبارزی که بر زمين افتاده، دهها تن سر برآورده‌اند و در اين بين مبارزين تجربه بيشتری در امر مبارزه اخذ کرده‌اند. آنچه که بيش از هر چيز ديگری در مبارزه کنونی خلق چشم‌گير است، رشد بی‌نظير جنبش کمونيستی ايران است. می‌توان گفت جامعه ما تا به حال چنين جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود نديده است. البته رژيم هم بيشترين ضربات خود را متوجه جنبش کمونيستی و مبارزين کمونيست کرده است، زيرا کمونيست‌ها پيگيرترين انقلابيون هستند و مجهز به سلاح بين‌المللی مارکسيسم - لنينيسم از ساير مبارزين به مسئله تشکل اهميت بيشتری داده و در اين امر موفق‌ترند. بارزترين دليل رشد جنبش کمونيستی و نيروی روزافزون آن، حملات سبعانه پليس و سازمان امنيت بر عليه گروههای کمونيستی و تبليغات وسيع و مبارزه ايدئولوژيکی دامنه‌داری است که دستگاه بر عليه کمونيسم به راه انداخته است. نشرياتی چون جهان نو و غيره و ديگر کتب منتشره و نمايش مسخره‌ای که اخيراً با شرکت خائنين خودفروخته‌ای چون نيکخواه و پارسانژاد به راه افتاده است، به خوبی ترس رژيم را از جنبش کمونيستی می‌رساند. خصلت اساسی اين جنبش در مرحله‌ی کنونی عبارت است از تجمع ساده نيروها، رشد خود بخودی آن (۱) و جداماندنش از توده. برای اينکه علت اين امر را بفهميم بايد به عقب برگرديم. کودتای امپرياليستی ۲۸ مرداد موجب از هم پاشيدن تمام سازمانهای سياسی ملی و ضدامپرياليستی گرديد. تنها نيروئی که می‌توانست از اين شکست درس بگيرد و بر اساس تحليل آن، يک خط‌مشی نوين متناسب با شرايط نوين اتخاذ کند، و رهبری نيروهای ضدامپرياليستی را که واقعاً آماده مبارزه بودند، در دست بگيرد، يک حزب پرولتری بود. اما متاسفانه خلق ما فاقد چنين سازمانی بود، و رهبری حزب توده، که فقط کاريکاتوری بود از يک حزب مارکسيست - لنينيست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زير تيغ جلادان بياندازد و خود راه فرار را در پيش گرفت. بدين ترتيب مبارزه متشکل اساساً متوقف شد. و هرچه صورت می‌گرفت بوسيله بقايای سازمانهای از هم پاشيده گذشته و در چهارچوب همان شيوه‌های گذشته صورت می‌گرفت و بالنتيجه قبل از هر چيز به سرکوب بيشتر مبارزين منجر شد. با اينهمه رشد تضادها و بحرانهای پی‌درپی در اواخر دهه چهارم و اوائل دهه پنجم موجب تشکل سريع و خودبخودی نيروهای ملی شد، که عمدتاً به دور جبهه ملی و سازمانهای وابسته به آن گرد آمدند. اما اين مبارزات هم که بطور کلی در چهارچوب شعارهای از کار افتاده‌ای چون استقرار حکومت قانونی و انتخابات آزاد، و شيوه‌های فلج‌کننده مبارزه محدود بودند، در برابر دشمن که فقط زبان زور را می‌فهميد و متکی بر سرنيزه بود نتوانستند کاری از پيش ببرند. البته يک نتيجه آن هوشياری روزافزون رژيم بود. تظاهرات و اعتصابات پی‌درپی دچار شکست می‌شدند و گرچه اين تجربه‌ها و اقدامات رژيم به‌تدريج موجب عوض‌شدن شعارها شد، که بخصوص در قيام پانزده خرداد انعکاس پيدا کرد، اما شيوه‌های مبارزه همان بودند و استخوان‌بنديهای سازمانی نيز همان.  
   
 بدين ترتيب اين تشکيلات نيم‌بند از ميان رفتند. هيولای سنگين سرنيزه دوباره همه‌جا را زير سلطه خود گرفت. اما شرايط جديد يک فرق اساسی با شرايط بعد از کودتا داشت: ديگر کسی نمی‌توانست به شعارهای گذشته، به شيوه‌های کهن مبارزه، و اشکال مهجور سازمانی اعتماد کند. حزب توده که در حيات خود حتی لحظه‌ای هم نتوانسته بود نمونه‌ای از يک حزب کمونيست باشد، حالا سازمانهايش از هم پاشيده، عناصر فداکارش سرکوب شده و رهبران خيانتکارش فراری بودند. اين حزب حتی نتوانست برای مراحل بعدی مبارزه يک سابقه تئوريک و تجربی فراهم کند. بدين ترتيب در شرايط خفقان و ترور، در شرايط شکست مبارزه خلق ما، و در شرايطی که روشنفکران انقلابی عمدتاً فاقد هر گونه سابقه تئوريک و تجربی بودند، کار از نو بايد شروع می‌شد، پس جنبش نوين کمونيستی پا گرفت، تجمع ساده نيروها آغاز شد. هدف از اين تجمع نه جمع‌آوری نيرو و تعرض دوباره، بلکه تعمق در شرايط و پيدا کردن راه نوين مبارزه بود. در سالهای قبل از آن، سازمانهای بورژوائی و خرده‌بورژوائی وابسته به جبهه ملی، در شرايطی که خيانتها و اشتباهات حزب توده بالکل از آن سلب اعتماد کرده بود و هيچ روشنفکر انقلابی حاضر به همکاری با آن نمی‌شد، به مثابه تنها سازمانهای سياسی موجود، قادر به جلب اين روشنفکران انقلابی بودند، و همين امر در اواخر کار به رسوخ ايدئولوژيها و تاکتيکهای خرده‌بورژوائی چپ در اين سازمانها منجر شده بود. اما پس از شکست اين سازمانها، ايدئولوژی‌های وابسته به آنها نيز بی‌اعتبار شدند. اگر در همين ايام مرزبندی بين مارکسيسم-لنينيسم از يکطرف، و رويزيونيسم و اپورتونيسم از طرف ديگر، در يک مقياس بين‌المللی شکل نگرفته بود، شايد سلب اعتماد از حزب توده در آغاز تا حدودی موجب سلب اعتماد از کمونيسم هم شده بود. اما اينک به نظر می‌رسد که مقام مارکسيسم-لنينيسم واقعی خالی است و بايد پر شود. پس مارکسيسم-لنينيسم انقلابی، به مثابه تئوری انقلاب، تنها ملجاء پيگيرترين انقلابيون شد. بدين ترتيب اقبالی وسيع و چشمگير از جانب روشنفکران انقلابی به مارکسيسم-لنينيسم، که حالا با نام و انديشه‌های رفيق مائو عجين شده است، مشاهده می‌شود. بدين ترتيب در جريان مبادله و نشر آثار کمونيستی و بخصوص آثار مائو، محافل و گروههای کمونيستی به وجود می‌آمدند. تحت تاثير تجربيات انقلابی و جنگهای توده‌ای، گرايش (نظری) به مبارزه مسلحانه توده‌ای روز به روز بيشتر می‌شود. در اين ضمن تجربه کوبا هم مورد توجه قرار گرفت. کسانی پيدا شدند که می‌خواستند با اشکالی که برای ما کاملاً مشخص نيست، دست به عمل مسلحانه بزنند. اما هنوز شروع نکرده در بند افتادند و بنابراين نتوانستند تجربه مثبت يا منفی برای جنبش فراهم کنند. بنابراين عليرغم ادعاهای برخی، شکست گروههايی که می‌خواستند دست به عمل مسلحانه بزنند، به هيچوجه نمی‌تواند دال بر نادرست بودن مبارزه مسلحانه باشد، زيرا شکست‌ها ناشی از يک رشته اشتباهات تشکيلاتی و عدم ملاحظه قواعد مخفی‌کاری بودند.   
   
 درحاليکه در آغاز پيدايش تجمع ساده نيروها عملاً هر گونه تماس ميان روشنفکران خلق و خلق به کلی قطع شده بود و نيز هيچگونه ارتباط جدی ميان روشنفکران خلق، منجمله روشنفکران پرولتاريا، وجود نداشت، اينک پس از رشد درونی گروههای کمونيست، رشد بيشتر گروهها وابسته به ارتباطی جدی با توده‌ها، شرکت واقعی در زندگی توده‌ها و نيز پيوندی که مقدمه اتحاد باشد، ميان گروههای کمونيست بود. در حالی که عناصر ذهنی يک پيشرفت واقعی در حال تکوين هستند، چشم‌انداز اتحاد گروهها، و تماس واقعی با توده‌ها، بسيار تيره و تار به نظر می‌رسد. هر گونه کوششی از جانب گروهها که ناظر بر ايجاد ارتباط با توده‌ها و ديگر گروههای کمونيست و شرکت در زندگی و مبارزه سياسی مردم، که البته به هيچوجه گسترش قابل‌ملاحظه ندارد، باشد، گروهها را در معرض خطر جدی ضربات پليس قرار می‌دهد.  
   
 گروه ما نيز همين جريان را از سر می‌گذراند. گروه ما نيز با هدف عاجل آموزش مارکسيسم-لنينيسم بو تحليل شرايط اقتصادی-اجتماعی ميهن ما تشکيل شده بود. گروه در طی رشد خود به اين دوراهی رسيد: بايد در پی ايجاد حزب پرولتاريا بود، يا در تشکيل هسته مسلحانه در روستا و آغاز جنگ چريکی؟ ما معتقد بوديم که شرط صداقت انقلابی، برخوردی جدی با اين مسئله است. زيرا بدون اينکه به راستی معتقد شويم که آغاز جنگ چريکی راهی است که به شکست منجر می‌شود، عدم قبول اين راه در حکم فقدان شهامت انقلابی و ترس از عمل بود. گروه به هر حال اين راه را رد کرد. اما به نظر من رد اين راه اساساً مبتنی بود بر يک رشته فرمولهای تئوريک که ما آنها را عام و تغييرناپذير می‌دانستيم، و کمتر از برخورد عملی و نظری جدی با واقعيات نتيجه شده بود (۲). با اينهمه برخورد نظری ما با شرايط کنونی، ارزيابی ما از تحولات ادعايی دستگاه، نقش اصلاحات ارضی و غيره، اين انتخاب را رد نمی‌کرد هيچ، تاييد هم می‌کرد. ما گر چه مبارزه مسلحانه را امری ناگزير می‌دانستيم، منتهی معتقد بوديم که تحولات ادعايی به نقش شهر و پرولتاريا اهميت بيشتری بخشيده، روستا چون قبل نمی‌تواند پايگاه انقلاب باشد. اين اعتقاد فکر ما را در جهت تشکيل حزب پرولتاريا تقويت می‌کرد. اما از دو جهت ديگر هم مسئله تحولات ادعائی مورد ارزيابی قرار می‌گرفت. حزب توده با اقرار به اينکه به هر حال تغييرات "مثبتی" روی داده، و به هر حال شيوه توليد فئودالی تا حدود زيادی از بين رفته و گذار به سرمايه‌داری آغاز شده، تضادها و تقسيمات طبقاتی جديدی در جامعه به وجود آمده، پرولتاريا رشد خود را آغاز کرده و غيره، می‌خواست بی‌عملی خود و خط‌مشی رفرميستی خود را توجيه کند. اين استدلال مضحک حزب توده که کمک به اصطلاح اردوگاه سوسياليسم به رژيم مزدور، به قول آنها به ملت ايران، موجب رشد صنايع، تسريع رشد پرولتاريا و تقليل وابستگی رژيم به امپرياليسم می‌شود، نه اشتباه تئوريک، بلکه توجيه تمايلات عملی آنها است. اگر تحولاتی روی داده، اگر تضادهای جديدی به وجود آمده، پس هنوز خيلی مانده تا لحظه "مبارزه قطعی" فرا برسد. آنچه می‌توان انجام داد اين است که با اتخاذ يک رشته اقدامات رفرميستی و اصلاح‌طلبانه، به تجمع نيروها بپردازيم، از رژيم تسريع اقدامات "مثبت" را بخواهيم و بکوشيم که رژيم را به يک رشته عقب‌نشينی‌های تاکتيکی وادار کنيم. حلقه اصلی مبارزه، در شرايط کنونی سرنگونی "ديکتاتوری شاه" و استقرار "ديکتاتوری خلق" نيست، بلکه بايد تغيير "ديکتاتوری شاه" به "دمکراسی شاه" را طلب کنيم.   
   
 "سازمان انقلابی" که درست به دليل اپورتونيسم و رويزيونيسم و خط‌مشی سازشکارانه حزب توده و به منظور حفظ چشم‌انداز مبارزه مسلحانه از حزب جدا شده بود و بسياری از کمونيستهای انقلابی، درست برخورد عکس اين را داشتند. به نظر آنها هر گونه اذعان به تغيير يا تحول، به منزله خدشه‌دار کردن ضرورت مبارزه مسلحانه و فرار از مبارزه قطعی و آغاز سازشکاری بود. به همين دليل معتقد بودند که فئوداليسم هنوز پابرجاست و شرايط عينی برای مبارزه مسلحانه موجود. اما اين اعتقاد گر چه عنصری از اصالت انقلابی و حفظ اصول انقلابی مارکسيسم-لنينيسم را در خود داشت، با واقعيت مغاير بود. برخورد با واقعيات کنونی، نظرگاه متفاوتی را می‌طلبد و سازمان انقلابی به خاطر محدود بودن در چهارچوب يک رشته فرمولهای تئوريک، نتوانست با دوگانگی "اذعان به تغيير، يا انقلاب مسلحانه" برخوردی درست داشته باشد و بدين ترتيب تغيير را منکر شد (همانطور که اتکاء ما به فرمولهای تئوريک موجب شد که ارزيابی نسبتاً درست ما از تحولات ادعائی، به نحوی غيرمنطقی، در جهت درک خاصی از حزب، و ايجاد چنين حزبی، به کار رود).  
   
 اما برخورد درست چيست؟ نمی‌توان گفت که تغييراتی روی داده، فئوداليسم اساساً از ميان رفته اما انقلاب مسلحانه ضرورت خود را از دست نداده و لحظه مبارزه قطعی به عقب نيفتاده است؟ آيا از بين رفتن يک تضاد و آمدن تضادی جديد، تغييری در تضاد اصلی جامعه ما داده يا همين تضاد را شدت و حدت بخشيده است؟

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

بررسی شرايط کنونی اقتصادی-اجتماعی و مسئله مرحله انقلاب

از آنجا که اساس به اصطلاح "انقلاب سفيد" را اصلاحات ارضی تشکيل می‌دهد، ما بر همين پديده تکيه می‌کنيم. ما در اين بررسی مختصر نشان خواهيم داد که هدف از اصلاحات ارضی بسط سلطه اقتصادی، سياسی و فرهنگی سرمايه‌داری بوروکراتيک و وابسته در روستاها بوده است. هدف از اصلاحات ارضی نه دوا کردن دردی از دردهای بی‌شمار دهقانان (که بدين طريق بتوانند با جلب حمايت دهقانان از رژيم زمينه انقلاب را در روستاها از بين ببرند) بلکه رژيم به علت ماهيت خود، تنها با سرکوب و ستم اقتصادی-سياسی و فرهنگی هر چه بيشتر و گسترش نفوذ شاخه‌های خود در روستاها و بسط بوروکراسی فاسد، می‌توانست به سرکوب زمينه انقلاب در روستاها دست بزند.   
   
 هدف ادعائی اصلاحات ارضی، دادن زمين به دهقانان بود. ببينيم اين امر چگونه انجام گرفت:   
   
 ۱. زمين تنها به دهقانانی تعلق می‌گرفت که به شيوه نسق‌کاری يا نصفه‌کاری روی زمين ارباب کار می‌کردند. بدين ترتيب تمام زمينهائی که صرفاً مزدور روی آنها کار می‌کرد و يا تحت کشت مکانيزه قرار داشتند، از تقسيم معاف شدند. در نتيجه زمينهای وسيعی، منجمله زمينهای وسيع شاهپورها، شاهدخت‌ها و بوروکراتهای کله‌گنده و وابستگان به بوروکراسی تقسيم نشدند و بخش قابل‌ملاحظه‌ای از روستائيان بی‌زمين ماندند. توجه داشته باشيم که در حين بروبروی اصلاحات ارضی و قبل از آن، بسياری از ملاکين، نسق‌کاران را از زمين بيرون کردند و به اصطلاح به کشت مکانيزه پرداختند، و بدين طريق و بدين بهانه، زمينهای اينها هم از تقسيم مصون ماند. عده‌ای ديگر با واگذار کردن زمينهای خود به فرزندان و بستگان، بخش وسيعی از زمينهای خودرا از تقسيم معاف کردند.  
   
 ۲. در بسياری از مناطق که زمين تقسيم شد، به دليل اينکه، تمام روستائيان قرارداد نسق‌کاری يا نصفه‌کاری نداشتند، و يا به عبارت ديگر زارع زمين نبودند، و به شکل مزدور روی زمين کار می‌کردند، به همه روستائيان زمين تعلق نگرفت. گويا طبق آمار دولتی، که بی‌شک نمی‌توان آنرا درست دانست، بيش از ۴۰ درصد از روستائيان ايران برای هميشه از داشتن زمين محروم شدند.   
   
 ۳. به هر حال زمينهايی تقسيم شد. عده‌ای از مالکين زمين خود را فروختند و عده‌ای ديگر آن را به زارعين اجاره دادند. طبيعی است که حتی‌الامکان بهترين زمينها در دست مالک باقی مانده و بدترين زمينها به زارعين واگذار می‌شد.  
   
 ۴. و بالاخره در مناطقی هم نظام ارباب و رعيتی حفظ می‌شود.  
   
 بدين ترتيب ما اينک شاهد اين اشکال عمده در روابط ارضی هستيم: در مقياس وسيعی سرمايه‌داری به وجود آمده است. اين شکل توليد گر چه قبل از اصلاحات‌ارضی وجود داشت، با اصلاحات‌ارضی رشد بسيار سريعتری پيدا کرده است. استثمار با وحشيانه‌ترين اَشکال صورت می‌گيرد، و کارگر کشاورزی که در حقيقت هيچگونه تضمين مالی ندارد. ارباب، که واقعاً هنوز ارباب است، هر وقت خواست او را به کار می‌گيرد و هر وقت هم نخواست او را بيرون می‌اندازد. برخی از بزرگ‌مالکين، به ويژه وابستگان به دربار و رژيم، منجمله شاهپورها از دست‌اندازی و تصرف زمينهای خرده‌مالکين هيچگونه ابايی ندارند. ما شاهد برخوردهای بسياری بين بزرگ‌مالکين و خرده‌مالکين بوده‌ايم. در جاييکه اين دو مالکيت در کنار هم قرار دارند، تضاد شديدی به چشم می‌خورد. اين مالکين بزرگ هستند که می‌توانند چه با سرمايه خود و چه از طريق روابطش با سرمايه‌داری مالی و استفاده از وام، در شرايط کم‌آبی چاه عميق بزنند، خرده مالک مجبور است تراکتور او را اجاره کند، و آب او را بخرد، و مالک هم با شرايط دلخواه خود به او آب می‌فروشد، تراکتور به او اجاره می‌دهد.  
   
 خرده‌مالکی اين شکل از توليد، به طور عمده در اثر اصلاحات ارضی به وجود آمده، گر چه در مناطقی قبل از اصلاحات ارضی هم وجود داشته است. دشمن اصلی اينان بوروکراسی دولتی است. هر جا که دست ارباب کوتاه شده بلافاصله دولت جای او را گرفته است. بوروکراسی و سرمايه‌داری وابسته، به شکل وزارت اصلاحات ارضی، شرکتهای تعاونی، بانکهای مختلف، و اخيراً شرکتهای سهامی زراعی، به اشکال مختلف دهقانان را مورد ستم و استثمار قرار می‌دهد. هر سال سر خرمن، سر و کله ماموران اصلاحات ارضی پيدا می‌شود که قسط يا اجاره زمينی را که به دهقانان فروخته يا اجاره داده شده دريافت کنند. دهقانان ستم‌ديده که معمولاً قادر به پرداخت مبلغ خواسته‌شده نيستند، روز به روز زير بار سنگين‌تری از قرض و وامهای با بهره‌های گزاف قرار می‌گيرند. هر جا که دهقانان به خود جراتی داده و از تعديه پول خودداری کرده‌اند، بلافاصله با سرنيزه ژاندارم و ضبط زمين از طرف وزارت اصلاحات ارضی و اقدامات سرکوب‌کننده ديگر روبرو شده‌اند. در حقيقت تشکيل شرکتهای سهامی زراعی را، که دهقانان به حق در برابر آن مقاومت می‌کنند و ماهيت آنرا با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند، بايد توطئه سلب‌مالکيت از خرده‌مالکين ناميد، که نتيجه ناگزير اصلاحات ارضی است. شرکتهای تعاونی نيز با پرداخت وام از طريق فروش بذر و کود، و با پيش‌خريد محصولات دهقان، حتی از آخرين شاهی دهقان نيز نمی‌گذرند. و بالاخره بايد از مناطقی صحبت کرد که رژيم ارباب‌رعيتی هنوز برقرار است (۳).   
   
 هدف به اصطلاح "انقلاب سفيد" عبارت بود از بسط نفوذ امپرياليسم در شهر و روستا. "انقلاب سفيد" در لحظه‌ای صورت گرفت که رژيم مزدور با جنبش ضدامپرياليستی خلق مواجه بود، درست در شرايطی که توده‌های شهری بر عليه رژيم به پاخاسته بودند. چطور شد که رژيم آگاهانه بر آن شد که پايگاه عمده طبقاتی خود، يعنی فئوداليسم را براندازد؟ آيا بايد نتيجه گرفت که نابودی فئوداليسم صرفاً يک دروغ است؟ يا بايد گفت که فئوداليسم تکيه‌گاه عمده رژيم نبود؟ اگر فئوداليسم تکيه‌گاه عمده رژيم نبود، پس قدرت سياسی دولت انعکاس کدام قدرت اقتصادی، و در جهت پيشبرد منافع کدام قدرت به طور عمده کار می‌کرد؟ حقيقت را بخواهيم، اين قدرت امپرياليسم جهانی است. پايه‌های تسلط سياسی فئوداليسم با انقلاب مشروطه سست شد، و با کودتای رضاخان، فئوداليسم قدرت سياسی خود را اساساً به امپرياليسم تفويض کرد. منافع اقتصادی فئودالها را تنها قدرت مرکزی حمايت‌شده و هدايت‌شده از جانب امپرياليسم می‌توانست حفظ کند. اين قدرت مرکزی می‌بايست در عين حال که جنبش ضد امپرياليستی خلق را سرکوب کند، زمينه را برای بسط نفوذ هر چه بيشتر امپرياليسم آماده کند. فئوداليسم در حقيقت به فئوداليسم وابسته تبديل شد. و هر جا که از اين وابستگی سر باز زد، بلافاصله مورد تعرض قدرت مرکزی قرار گرفت. با بسط تسلط قدرت مرکزی و نفوذ امپرياليسم، فئوداليسم بيش از پيش از مواضع قدرت بيرون انداخته شد، و هنگاميکه اقتصاد فئودالی با منافع امپرياليستی در تضاد قرار گرفت، بی‌آنکه رژيم مواجه با مشکلی جدی شود، يا برای سرکوب فئوداليسم احتياج به نيروی خلق پيدا کند (!) فئوداليسم را که تبديل به مرده‌ای شده بود، اساساً دفن کرد (\*۱). در حقيقت کودتای رضاخان بدون "انقلاب سفيد" ناکامل بود (\*۲). مقايسه اصلاحات ارضی رژيم، با يک اصلاحات ارضی بورژوازی کلاسيک، به خوبی تفاوتهای اساسی اين دو و نتايج متفاوت آنها را می‌تواند نشان دهد.   
   
 مارکس در "هجدهم برومر لوئی بناپارت"، اصلاحات ارضی بورژوازی و نقش آنرا چنين ارزيابی می‌کند:   
   
 "پس از آنکه انقلاب اول فرانسه دهقانان نيمه‌سرف را به زمين‌داران آزاد مبدل کرد، ناپلئون شرايطی را که دهقانان در پرتو آن می‌توانستند از زمينی که تازه نصيبشان شده بود با دلی آسوده بهره بردارند و شور جوان مالک شدن را احيا کنند، تحکيم و تنظيم کرد. ولی عامل ادبار کنونی دهقانان فرانسوی اتفاقاً همان قطعه زمين او، همان قطعه‌قطعه شدن زمينها و شکل مالکيتی است که در فرانسه برقرار ساخته است. اين همان شرايط مادی‌ای است که دهقانان را خرده‌مالک و ناپلئون را امپراطور کرد. دو نسل کافی بود برای آنکه کار به اين نتيجه ناگزير منجر گردد: خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع. شکل "ناپلئونی" مالکيت که در آغاز قرن نوزدهم لازمه آزادی و ثروتمند شدن روستائيان فرانسه بود، طی اين قرن به عامل بردگی و فقر آنان مبدل گرديد."  
 "... تکامل اقتصادی خرده‌مالکيت رابطه دهقانان را با ساير طبقات اجتماعی از بيخ و بن دگرگون ساخت. در زمان ناپلئون تقسيم زمينها به قطعات کوچک در ده مکمل رقابت آزاد صنايع بزرگ نوظهور در شهرها بود. طبقه دهقان همه‌جا مظهر پرخاش عليه اشراف مالکی است که تازه سرنگون شده‌اند. ريشه‌هايی که خرده‌مالکيت در زمين فرانسه دوانده بود، فئوداليسم را از هر گونه ماده غذايی محروم ساخت. مرزهای قطعه‌زمينها سنگر طبيعی بورژوازی عليه هر گونه هجوم فرمانروايان سابق وی بود. ولی در جريان قرن نوزدهم جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی زمين را رهن و جای مالکيت اشرافی بر زمين را سرمايه بورژوازی گرفت. قطعه زمين دهقان فقط بهانه‌ای است که به سرمايه‌دار اجازه می‌دهند تا از زمين سود، ربح، و بهره مالکانه بيرون بکشد و زارع را به امان خود رها کند تا هر طور که خواسته باشد مزد خود را درآورد... رژيم بورژوازی که در آغاز اين قرن دولت را به حراست قطعه‌زمينهای نوظهور گماشته بود و با برگهای درختان غان‌بان کود می‌داد، حالا به وامپيری مبدل شده است که خون، قلب مغز سر آن را می‌مکد و به ديگ کيميايی سرمايه می‌ريزد. که ناپلئونی حالا چيزی جز قوانين جزا و ضبط املاک و خراج نيست ... بدين سان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون ديگر به منافع بورژوازی، با منافع سرمايه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است. به اين جهت دهقانان متحد طبيعی و پيشوای خود را در پرولتاريای شهرها می‌يابند که رسالت برانداختن نظام بورژوازی را به عهده دارد. " (تکيه از نويسنده اين مقاله است).   
   
 اگر در فرانسه دو نسل می‌بايست می‌گذشت تا "خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع" محسوس گردد، در اينجا حتی چند سال هم زياد بود تا زارع خود را در زير بار سنگينی از قرض بيابد. پرداخت اقساط زمين کوچکی که به او داده شده بود، کافی بود تا او را برای سالها مقروض نگهدارد. وضع بد زراعت، خشکسالی و کم‌آبی، که خرده‌مالک از همان آغاز با آن روبرو بود، کافی بود او را هر چه بيشتر در دام رباخواران بزرگ و شاخه‌های سلطه مالی بوروکراسی وابسته بيندازد. نه خرده‌مالکی بلکه سلطه بوروکراسی و سرمايه‌داری بزرگ وابسته است که عامل ادبار اوست.   
   
 اگر بوروکراسی وابسته قبلاً از استثمار فئودالی حمايت می‌کرد و دهقان اين را به شکل نيروی سرکوب‌کننده ژاندارم بوروکراسی ظالم و فاسد می‌ديد، اينک دهقان خود را مستقيماً گرفتار پنجه‌های خون‌آلود بوروکراسی و سرمايه‌داری وابسته می‌بيند. اگر در فرانسه خرده‌مالکی در آغاز "لازمه ثروتمندی و آزادی زارع" بود و می‌بايست دو نسل بگذرد تا پس از نابودی فئوداليسم و استقرار کامل بورژوازی در شهر و بی‌نيازی از حمايت دهقانان و پس از آنکه ديگر "مرزهای قطعه‌زمينها، سنگر طبيعی بورژوازی" نبودند و به مثابه حامی بورژوازی در مبارزه با "هجوم فرمانروايان سابق"، اهميت خود را از دست داده بودند، بورژوازی نياز و فرصت دست‌اندازی به روستاها را پيدا کند، می‌بايست دو نسل بگذرد تا "جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی را رهن، و جای مالکيت اشرافی بر زمين را سرمايه بورژوائی بگيرد"، و بدين ترتيب زارع آزاد و ثروتمند گذشته دوباره خود را در قيد و بندهای جديد و فقر تصاعدی گرفتار ببيند، در اينجا از همان آغاز، ارگانهای نوين استثمار که در شهر مشغول بچاپ بچاپ و حاضر برای هجوم به روستا بودند، بلافاصله جای فئودال را گرفتند. عوارض فئودالی اين بار به شکل اقساط و اجاره‌بها، همچنان ادامه دارد. سرمايه بورژوائی، که از هم قبل در روستا وجود داشته بود، خيلی زود جای پای خود را محکم می‌کرد. در اينجا مرزهای قطعه‌زمينها، سنگر طبيعی رژيم در برابر هجوم فرمانروايان سابق نبود، چه در حقيقت خيلی پيش فئوداليسم از فرمانروايی افتاده بود، نه قدرت سياسی داشت و نه قدرت نظامی. دهقان در سابق به هر حال يک نوع جدايی ميان بوروکراسی و ژاندارم از يک طرف، و ستم فئودالی از طرف ديگر می‌ديد، گر چه به کرات پيوستگی و همبستگی آنها را تجربه کرده بود، اين بار هر دو را در يک لباس و آن هم در لباس مامورين دولتی، بانکهای دولتی، و نيمه‌دولتی، وزارت اصلاحات ارضی و ژاندارم و اخيراً گارد جنگل و منابع طبيعی می‌بيند. بدين ترتيب دهقان به حق، ادبار خود را نه ناشی از خرده‌مالکی بلکه ناشی از سلطه جابرانه بوروکراسی دولتی و ابزار سرکوب آن می‌داند. مقاومت سرسختانه دهقان در برابر تشکيل شرکتهای سهامی زراعی نشاندهنده اين نکته است. دهقان اينک دارد درک می‌کند که آنچه عامل اصلی ادبار سابق وی بود، همان دولت است که بارها حمايت او را از ظلم و ستم فئودالی مشاهده کرده بود. دهقانان آگاه‌تر "اصلاحات ارضی" را از همان آغاز "سياست" می‌دانستند و خيلی زود اين "سياست" را تجربه کردند. و دهقانانی که به خود جرات دادند نيت رژيم را بياموزند و خود مستقلاً و بدون حمايت پدرانه آريامهر مصمم شدند که مالک را از زمين بيرون کنند، البته با ارباب که فرار را بر قرار ترجيح داده بود، روبرو نشدند، سرنيزه ژاندارم جلو آنها را گرفت و سرکوبشان کرد. بدين ترتيب به اصطلاح "انقلاب سفيد" نه تنها دردی از دردهای اکثريت قاطع روستائيان را دوا نکرد، بلکه در مقياسی وسيع تضاد رعيت و ارباب را در تضاد دهقان با بوروکراسی و ماشين سرکوب‌کننده دولت جمع کرد، و بدين ترتيب با شدت‌بخشيدن به اين تضاد و آشکارتر کردن آن، دهقان را در امر شناخت دشمن واقعی و ماهيت آن کمک کرد. تضاد شديد بخش عمده‌ای از دهقانان با گارد جنگلها و مراتع که بوروکراسی برای حفظ جنگلها و مراتع به وجود آورده (جنگلها و مراتعی که برای آن به اصطلاح "ملی" شده‌اند زمينه برای ورود سرمايه وابسته فراهم شود، که جيب يک مشت پفيوز را پرتر کند)، تضادی که به کرات به برخوردهای مسلحانه هم کشيده شده، مبين تضاد عميق دهقان با ماشين دولتی وابسته به امپرياليسم است.   
   
 اما جريان امور در شهر چگونه است؟ اگر انقلاب بورژوائی مقارن بود با گسستن قيد و بندهای فئودالی از دست و پای توده‌های شهری، مقارن بود با لغو عوارض سنگين فئودالی، مقارن بود با رقابت آزاد صنايع، در اينجا "انقلاب سفيد" درست مقارن بود با سرکوب توده‌ای شهری، درست برابر بود با تحکيم آن قدرت مرکزی که سالها و سالها توده‌های شهری را در بند نگه داشته بود، درست در جهت تحکيم سلطه امپرياليستی و منافع انحصارات امپرياليستی، درست در جهت سرکوب هر چه بيشتر صنايع ملی، بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی صنعتگر و کاسبکار، و تشديد هر چه بيشتر استثمار پرولتاريا صورت می‌گرفت.   
   
 شهر سالها بود که ظلم و ستم و فقر ناشی از سلطه امپرياليسم را تجربه می‌کرد، و حافظ اين سلطه همان قدرتی بود که اينک "انقلاب سفيد" را بر پا می‌کرد. اگر در يک انقلاب بورژوائی، برای توده‌های تازه‌ازبندرسته، لازم بود دهها سال شرايط نوين را تجربه کنند، تا قيد و بندهای تازه و سلطه جابرانه نوين را بر خود حس کنند،, در اينجا توده‌های شهری همه را از قبل می‌دانستند و حوادث اوايل سال ۴۲، به ويژه ۱۵ خرداد، پاسخ به ادعاهای رژيم بود. و اگر پس از آن اوج مبارزه فرونشست، نه به خاطر باور کردن دروغهای رژيم، بلکه به خاطر سرکوب قهرآميز مبارزه بود. چطور می‌شد در شرايط فقر روزافزون، ورشکستگی مداوم، تشديد استثمار سلطه جابرانه سرمايه خارجی، فربه شدن يک مشت سرمايه‌دار وابسته و بوروکراتهای کله‌گنده به قيمت ورشکستگی بورژوازی کاسبکار و صنعتگر، و به قيمت استثمار وحشيانه کارگران، به اصطلاح انقلاب سفيد را باور کرد؟ بدين‌ترتيب اگر دو نسل می‌بايست از انقلاب بورژوائی می‌گذشت تا "بدينسان منافع دهقانان بر خلاف زمان ناپلئون که ديگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمايه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است" و "بدين‌جهت دهقانان متحد طبيعی و پيشوای خود را در پرولتاريای شهری می‌يابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به عهده دارد"، در اينجا از نظر تاريخی، دهقانان مثل قبل، بعنوان نيمه‌سرف، در يک کشور نيمه‌مستعمره - نيمه‌فئودال، متحد طبيعی و پيشوای خود را در پرولتاريای شهری، جستجو می‌کنند. در حقيقت به علت بسط سرمايه وابسته به روستاها، نزديکی بيشتری ميان پرولتاريا و دهقانان ايجاد شده است. در شهر هم سلطه جابرانه سرمايه وابسته بيش از پيش تضاد پرولتاريا و بورژوازی ملی، و به ويژه خرده‌بورژوازی را با از بين بردن تدريجی بورژوازی ملی و منحصر کردن هرگونه شيوه توليد سرمايه‌داری وابسته، و ورشکسته کردن آنها از طريق انحصارات امپرياليستی خود، تحت‌الشعاع تضاد آنها با سرمايه‌داری وابسته و بوروکراتيک و سلطه امپرياليستی قرار می‌دهد.   
   
 چرا چنين تفاوتهای اساسی‌ای وجود دارد؟ در حقيقت تبيين هر گونه تغيير و تحولی در جامعه بدون آنکه به تضاد اصلی نظام موجود، يعنی تضاد بين خلق و سلطه امپرياليستی توجه شود، تبديل به يک چيز پوچ و مهمل می‌گردد. و مسئله سلطه امپرياليسم را بايد بطور ارگانيک و به مثابه زمينه هر گونه تحليل و تبيين در نظر گرفت، نه چون يک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.  
   
 هميشه تکيه به زور و قهر ضدانقلاب جزو لايتجزای تسلط امپرياليستی بوده است. امپرياليسم با تکيه به زور سياسی و نظامی خود، که ناشی از قدرت اقتصادی جهانی وی می‌باشد، هجوم به شرق را آغاز کرد، و با تکيه به همين قهر ضدانقلابی، رشد طبيعی جوامع شرق را مختل کرد و در حقيقت در مقايسه با رشد جوامع غربی، يک رشد مصنوعی به وجود آورد. همانطور که می‌دانيم بورژوازی، پس از آنکه به‌تدريج مواضع و قدرت اقتصادی را اشغال می‌کند دست اندر کار اشغال مواضع قدرت سياسی می‌شود تا قدرت اقتصادی خود را بيش از پيش استحکام بخشد، اما در اينجا سلطه اقتصادی امپرياليسم بر شرق، تنها با هجوم سياسی و نظامی امکان‌پذير می‌شد، و نيز هر گونه ادامه سلطه اقتصادی، ناگزير با قهر ضدانقلابی عجين بوده است. بدين ترتيب ما در کودتای رضاخان استقرار يک قدرت مرکزی را می‌بينيم، بدون آنکه اين قدرت مرکزی انعکاس يک قدرت اقتصادی بورژوائی باشد، بدون آنکه رشد صنايع و تجارت داخلی به بورژوازی اين امکان را داده باشد که با استفاده از قدرت اقتصادی خود، در استقرار يک قدرت سياسی مرکزی موفق باشد. (همين قدرت مرکزی و اقدامات وابسته به آن عده‌ای را دچار اين اشتباه کرد که حکومت رضاخان نماينده بورژوازی ملی است). بدين ترتيب ما از يکطرف با يک روبنای سياسی بورژوازی با قطع نفوذ و قدرت فئودالهای محل مواجهيم، و از طرف ديگر شاهد ادامه استثمار فئودالی می‌باشيم و اينک هنوز رشد سرمايه‌داری آغاز نشده، ما شاهد قدرت انحصارات سرمايه‌داری می‌باشيم. شيوه توليد فئودالی عوض می‌شود، بدون آنکه در حاکميت سياسی هيچگونه تغييری ايجاد شود. فئوداليسم از ميان می‌رود، بدون اينکه به دهقانان فرصت داده شود لحظه‌ای احساس آزادی کنند. فئوداليسم از ميان می‌رود، درحاليکه بورژوازی ملی هم بيش از بيش سرکوب می‌شود. در حقيقت، با استقرار سلطه امپرياليستی، تمام تضادهای درونی جامعه ما تحت‌الشعاع يک تضاد قرار گرفت. تضادی که در مقياس جهانی گسترش دارد: تضاد خلق و امپرياليسم. در نيم قرن اخير، ميهن ما شاهد گسترش اين تضاد، سلطه روزافزون امپرياليسم بوده است. هر گونه تحولی می‌بايست اين تضاد را حل کند. و حل اين تضاد يعنی استقرار حاکميت خلق و سرنگونی سلطه امپرياليستی.

  \*1  نبايد فئوداليسم را با فئودالها يا عناصر بزرگ فئودال که اداره‌کننده قدرت دولتی بودند اشتباه کرد. موجوديت و منافع اين افراد بطور کلی، و به‌تدريج، نه به حفظ اقتصاد فئودالی، بلکه به دوام سلطه امپرياليستی وابسته شده است.   
   
 \*2  رژيم لاف می‌زند که انقلاب مشروطيت بدون "انقلاب سفيد" ناکامل بود.

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

مسئله مرحله انقلاب:

 مسئله مرحله انقلاب را نيز بايد با توجه به اين خصوصيات حل کرد. با استقرار و بسط سلطه امپرياليستی، نخست تقسيم قدرت سياسی ميان فئوداليسم و امپرياليسم و سپس تبديل فئوداليسم به فئوداليسم وابسته و بالاخره نابودی فئوداليسم. بورژوازی ملی هنوز رشد نکرده، تحت فشار سرمايه خارجی، ضعيف شده، امکان تشکل طبقاتی را از دست می‌دهد و بالاخره به‌تدريج از ميان می‌رود. بدين ترتيب بورژوازی ملی نمی‌تواند يک نيروی مستقل سياسی را تشکيل دهد. از طرفی مبارزه با سلطه امپرياليستی، يعنی سرمايه جهانی، عناصری از مبارزه با خود سرمايه را در بر دارد. و از طرف ديگر اين مبارزه محتاج بسيج وسيع توده‌ها است. به اين دليل عناصری از يک انقلاب سوسياليستی نيز در بطن اين مبارزه ضدامپرياليستی متولد شده و در جريان مبارزه شروع به رشد می‌کند. بورژوازی ملی به اين دليل که ماهيتاً نمی‌تواند در چنين مبارزه‌ای پيگير باشد، و به دليل شرايط تاريخی وجودش و پيوندهايش با سرمايه خارجی، در بسيج توده‌ها مردد و ناتوان است. دهقانان نيز به دلايل شرايط مادی توليد خود هيچگاه نمی‌توانند يک نيروی مستقل سياسی را تشکيل دهند. و بدين ترتيب يا بايد تحت رهبری پرولتاريا قرار گيرند و يا خود را به بورژوازی بسپارند. تنها نيروئی که باقی می‌ماند پرولتاريا است. پرولتاريا اگر چه از لحاظ کمی ضعيف است، اما از لحاظ کيفی و امکان تشکل بسيار قدرتمند است. پرولتاريا بعنوان پيگيرترين دشمن سلطه امپرياليستی و فئودالی، و با اتکا به تئوری بين‌المللی مارکسيسم - لنينيسم می‌تواند و بايد رهبری جنبش ضدامپرياليستی را بر عهده بگيرد. در اينجاست که تفاوتهای اساسی ا,نقلابی بورژوا-دمکراتيک طراز نوين با انقلابهای بورژوائی کلاسيک آشکار می‌شود. گر چه هدف عاجل چنين انقلابی قطع سلطه امپرياليستی و نابودی فئوداليسم است، و هدف عاجل آن نابودی مالکيت خصوصی بورژوائی نيست، اما خصلت ضدامپرياليستی مبارزه، بسيج توده‌ها، رهبری پرولتری مبارزه و اين امر که هر گونه بقاء روابط سرمايه‌داری به‌تدريج موجب برقراری پيوندهای نزديک با امپرياليسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است، دست به دست هم داده، نطفه انقلاب سوسياليستی را در بطن انقلاب بورژوا-دمکراتيک نوين و در جريان رشد آن ايجاد کرده و خيلی زود می‌پروراند، به اين ترتيب است که چند سالی از انقلاب چين نگذشته، رهبری پرولتاريا مبدل به ديکتاتوری می‌گردد و انقلاب سوسياليستی عملاً آغاز می‌شود. اين بود آنچه فی‌المثل تجربه چين، به نحوی که رفيق مائو جمعبندی کرده، نشان می‌دهد (\* ۳). اما آيا اينک که در کشور ما فئوداليسم از ميان رفته، پس انقلاب ايران مرحله بورژوا-دمکراتيک خود را پشت سر گذاشته و وارد مرحله سوسياليستی شده است؟ به نظر من طرح مسئله به اين شکل غلط است. رژی دبره در اين مورد نکته قابل‌ملاحظه‌ای را بيان می‌کند: "... کُنه مسئله نه در برنامه ابتدايی انقلاب، بلکه در توانايی او به حل مسئله قدرت دولتی قبل از مرحله بورژوا-دمکراتيک، و نه بعد از آن قرار دارد. در آمريکای لاتين مرحله بورژوا-دمکراتيک مستلزم نابود کردن دستگاه دولتی بورژوائی است." (آمريکای لاتين، راهپيمايی طولانی)  
   
 در واقع مبارزه انقلابی خلق ما در طی نيم قرن اخير، مواجه بوده با يک قدرت دولتی که در جريان سلطه روزافزون امپرياليسم بيش از پيش بورژوائی شده است. در اثر وابستگی سياسی فئوداليسم به حاکميت امپرياليستی، هميشه مبارزه با فئوداليسم، وابسته به مبارزه ضدامپرياليستی خلق ما بوده است. بدين ترتيب هر چه فئوداليسم بعنوان يک شيوه توليد عقب‌تر نشسته است و بنابراين هر چه دولت ماهيتاً و صوراً بورژوائی‌تر شده است، عناصر سوسياليستی انقلاب اهميت بيشتری پيدا کرده، مبارزه با سلطه سرمايه جهانی بيشتر به مبارزه با خود سرمايه مبدل شده و لزوم رهبری پرولتری بيشتر آشکار شده است. از آنجا که اصلاحات ارضی در جهت منافع دهقانان کار نکرده، هنوز هم مثلاً شعار "زمين به کسانی که روی آن کار می‌کنند بايد بطور رايگان تعلق بگيرد" و "لغو هر گونه باج دولتی"، شعار اساسی انقلاب برای دهقانان است. در حقيقت با توجه به پايگاه محدود و بيش از پيش محدودشونده حاکميت امپرياليسم، و بنابراين تکيه هر چه بيشتر آن بر قهر ضدانقلابی به منزله عمده‌ترين وسيله ابقا سلطه امپرياليستی از يک طرف، و با در نظر گرفتن پايگاه وسيع توده‌ای انقلاب و اينکه شرط پيروزی انقلاب، پيروزی مبارزه مسلحانه طولانی است، انقلاب با توده‌ای‌ترين و عام‌ترين شعارها و برنامه‌ها آغاز شده، و در جريان اين مبارزه مسلحانه طولانی که ماداً و معنواً توده‌ها را پرولتاريزه می‌کند، با راديکالترين و انقلابی‌ترين اقدامات پيروز شده و ادامه پيدا می‌کند. مبارزه مسلحانه (طولانی) محيطی است که عناصر سوسياليستی يک انقلاب بورژوا-دمکراتيک خيلی سريع در آن رشد می‌کنند. اين است درسی که انقلاب چين داده است و اين را انقلاب ويتنام هم نشان می‌دهد، و بالاخره تجربه کوبا عليرغم طولانی نبودنش، آنرا ثابت کرده است. (۴)

 \*3  بهتر بود بيان خود رفيق مائو در اينجا آورده می‌شد، اما به علت عدم دسترسی اين امر ممکن نشد.

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

خط مشی ما:

 همانطور که گفتيم گروه در جريان رشد خود و برخورد با تجربه خلق کوبا، اين مسئله در برابرش قرار گرفت، که آيا راه انقلاب ايجاد کانونهای چريکی و آغاز مبارزه مسلحانه نيست؟ آيا بدون حزب می‌توان دست به انقلاب زد؟ ما با تجربه کوبا بيشتر از طريق کتاب "انقلاب در انقلاب؟" رژی دبره آشنا شديم. ما بی آنکه درک عميقی از تزهای رژی دبره و انقلاب کوبا داشته باشيم، و باز بی‌آنکه نظر روشنی در مورد شرايط عينی مبارزه خلق خود داشته باشيم، تزهای دبره و راه کوبا را رد کرديم. چرا ما به خود حق داديم بی‌آنکه تجزيه و تحليل جامعی از شرايط ميهن خود در دست داشته باشيم و بی‌آنکه واقعاً عناصر درونی راه کوبا را بشناسيم، آنرا رد کرديم. به نظر من آنچه باعث اين امر شد يک خطای تئوريک بود، خطائی که از پذيرفتن سطحی يک رشته فرمولهای تئوريک مبتنی بر تجربه‌های انقلابی پيشين، ناشی می‌شد. اين نکته بعداً نشان داده خواهد شد.   
   
 بدين ترتيب پذيرفتيم که هدف ما و ساير گروههای کمونيست بايد ايجاد حزب مارکسيست - لنينيست باشد، بلافاصله اين مسئله مطرح شد که برای ايجاد چنين حزبی چه بايد کرد؟ آنوقت اين دو وظيفه اساسی در برابر ما قرار گرفت: ما و ساير گروهها از يکطرف می‌بايست کادرهای حزب آينده را تربيت کنيم، از طرفی ديگر بايد زمينه چنين حزبی را در ميان توده‌ها فراهم می‌کرديم. يعنی ما بايد با کار در ميان توده‌ها، شرکت در مبارزه مبارزاتی توده‌ها و به ويژه پرولتاريا، آنها را آماده پذيرفتن چنين حزبی بکنيم. در همينجا است که اولين تفاوت شرايط ما با شرايط تجربيات انقلابی پيشين (چين و روسيه) آشکار می‌شود. ما تا به حال نديده بوديم که مسئله ضرورت ايجاد حزب مطرح شود، بدون آنکه خود جريان عملی مبارزه، آنرا نطلبيده باشد. هميشه عناصر و اجزا متشکله حزب و کادرها، گروهها و سازمانهائيکه هر يک فراخور خود در زندگی و مبارزه عملی توده‌ها شرکت دارند، فراهم است، هميشه مبارزه اقتصادی و سياسی توده‌ها، و ارتباط عناصر پيشرو و آگاه با توده‌ها وجود دارد، منتهی پراکندگی اين مبارزه، ديد محدود اين مبارزه، خرده‌کاری، يک سازمان وسيع حزبی را می‌طلبد,. اما ما درحاليکه به ضرورت ايجاد حزب پی برده‌ايم، بواسطه نبودن جنبشهای توده‌ای خودبخودی، بواسطه عدم شرکت اين نيروی روشنفکری در زندگی و مبارزه عملی توده‌ها، و نيز عدم وجود ارتباط جدی ميان گروههای مارکسيست - لنينيست تا خود ايجاد حزب راه دشواری را در جلوی خود می‌بينيم، معتقد می‌شويم که ايجاد يک سازمان از گروههای مختلف که بواسطه عدم شرکت در زندگی واقعی توده‌ها، که بواسطه محدود بودن در محيط روشنفکری، بواسطه نبودن راهها و برنامه مشترک پر از چندگانگيها و ضعفهای عمده می‌باشد، اتحاد واقعی گروهها که پشتوانه آن زندگی فعال سياسی و ارتباط فعال با توده‌ها باشد نيست، بلکه سرهم‌بندی گروهها خواهد بود که دير يا زود در اثر يک رشته اختلافات تاکتيکی يا استراتژيکی از هم خواهند پاشيد. در حقيقت ما حزبی را طلب می‌کرديم که از همان آغاز، يا خيلی زود بتواند به پيشرو واقعی توده‌ها بدل گردد. و از آنجا که به اجتناب‌ناپذيری مبارزه مسلحانه نيز معتقد بوديم، اين حزب می‌بايست شرايط را برای مبارزه مسلحانه فراهم کند، توده‌ها را متقاعد کند که مبارزه مسلحانه تنها راه است، و آنگاه عمل مسلحانه را آغاز کند. معتقد بوديم که تنها چنين حزبی حق دارد استراتژی و تاکتيک مبارزه را تعيين کند. ما اگر در اين تفاوت شرايط (به ويژه تفاوت شرايط ما و روسيه) تامل کرده بوديم شايد دچار اين سهل‌انگاری نمی‌شديم که درحاليکه معتقد بوديم تا ايجاد حزب راه دشواری در پيش داريم، از مشخص کردن اين راه دشوار غافل بمانيم. آيا نمی‌توانستيم معتقد باشيم که شرط ايجاد چنين حزبی، شرط شرکت در مبارزه واقعی، شرط ايجاد نيروئی که بتواند واقعاً پيشرو باشد، خود عمل مسلحانه است؟ و اگر دچار اين اشتباه نمی‌شديم که قيام شهری را با مبارزه چريکی طولانی يکی بگيريم، نمی‌توانستيم هم انقلاب کوبا را يک تجربه قابل‌مطالعه بدانيم، و به حق معتقد باشيم که گسترش مارکسيسم بر اساس واقعيت صورت می‌گيرد، نه بالعکس. و هم بگوئيم که قيام کار توده‌هاست.   
   
 چرا قيام کار توده‌هاست؟ مگر تجربه کوبا نشان نداد که يک موتور کوچک و مسلح می‌تواند قيام را آغاز کند و به‌تدريج توده‌ها را نيز به قيام بکشاند؟ (۵). البته در اينجا غرض از قيام، نه يک قيام مسلحانه شهری (که وجه مشخصه آن جنبش مسلحانه وسيع و ناگهانی توده‌ها همراه با رهبری است)، بلکه يک مبارزه مسلحانه طولانی است که توده‌ها به‌تدريج به آن کشيده می‌شوند.  
   
 اين مسائل در زمانی مطرح می‌شود که گروهی پی می‌برد بايد به خارج از خود، به واقعيت، به توده‌ها و ديگر گروههای کمونيست توجه کند. اما از يکطرف مواجه می‌شويم با ضربات، يورشهای پی‌درپی پليس به گروههای کمونيستی، و از طرف ديگر مسئله ارتباط با توده‌ها چنان دشوار به نظر می‌رسد که واقعاً حل آن از عهده نيروهائی چون ما بعيد می‌نمايد. با توده‌های کارگر چگونه می‌توان ارتباط برقرار کرد؟ مگر نه اين است که کارگران را بايد در جايی پيدا کرد که تشکل طبقاتی پيدا کرده‌اند، در ارگانهايی که (از محافل کوچک کارگری گرفته تا اتحاديه و سنديکا و غيره) در جريان مبارزه خودبه‌خودی کارگران به وجود آمده‌اند؟ (۶). در جريان اين مبارزه خودبه‌خودی، و در حين اين تشکل طبقاتی است که از يکطرف محفلی از کارگران که ديد وسيع‌تری دارند و به مبارزه‌ای پيگيرتر و همه‌جانبه‌تر فکر می‌کنند برپامی‌شود، محافلی که از پيشروترين کارگران تشکيل می‌شود، محافلی که با توده‌های کارگر عميقاً تماس دارند، و خلاصه محافلی که با روشنفکران انقلابی، يعنی سرچشمه‌های آگاهی سياسی، ارتباط دارند و از طرف ديگر اين مبارزه خودبه‌خودی در جريان رشد خود بيش از پيش به يک مبارزه سياسی نزديک می‌شود. به موازات اين جريان، محافل کارگران پيشرو رشد و گسترش بيشتری پيدا می‌کنند و آماده پذيرفتن تبليغات سياسی و تشکل سياسی می‌گردند.   
   
 آگاهی سوسياليستی هم از طريق ارتباط محافل روشنفکری با محافل کارگران و توده‌های کارگران، به ميان کارگران برده می‌شود. در اين مورد مقايسه رشد محافل روشنفکری روسيه در سالهای اول قرن بيستم با محافل روشنفکری کنونی جامعه ما می‌تواند بخوبی تفاوت شرايط را برساند. لنين يک محفل تيپيک آن زمان را چنين تصوير می‌کند: "يک محفل دانشجويی ... با کارگران رابطه برقرار نموده و به کار اقدام می‌کند. محفل رفته‌رفته دامنه ترويج و تبليغ را وسيع کرده و به مناسبت همين واقعيت پديد آمدن خود حسن توجه قشرهای نسبتاً وسيع کارگران (تاکيد از نويسنده مقاله است) و حسن توجه قسمتی از جامعه تحصيلکرده را که به "کميته" پول رسانده و دائماً دسته‌های جديدی از جوانان را در اختيار آن می‌گذارند، جلب می‌نمايد. نفوذ و اعتبار کميته (يا اتحاد مبارزه) بالا می‌رود، خلاصه فعاليتشان وسيع می‌شود، کميته اين فعاليت را کاملاً بطور خودبه‌خودی توسعه می‌دهد - همان اشخاصی که يک سال يا چند ماه پيش از اين در محفلهای دانشجويان سخن می‌گفتند و مسئله "چه بايد کرد؟" را حل می‌کردند، آنهائی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و اوراقی تهيه و نشر می‌نمودند، حالا با دسته‌های ديگر انقلابيون ارتباط برقرار می‌کنند، مطبوعاتی به دست می‌آورند، دست به کار نشر روزنامه محلی می‌شوند، از تشکيل نمايشها سخن به ميان می‌آورند، و سرانجام به عمليات جنگی آشکار می‌پردازند ..."  
  (لنين، چه بايد کرد؟)  
   
 اما، ما با چه شرايطی روبرو هستيم؟ بهتر است رشد يک محفل روشنفکری ايران را در نظر بگيريم:   
 بر اساس مطالعه و مبادله نشريات کمونيستی عده‌ای دور هم جمع می‌شوند. کار اين محافل نخست مطالعه و بر اساس مطالعه و مبادله نشريات کمونيستی و سپس تا حدودی مطالعه عينی جامعه است. بطور کلی هيچ ارتباط وسيعی با کارگران ندارند، و حتی جلب توجه قشر کوچکی از کارگران را نيز نمی‌کنند، عملاً هيچگونه دخالت و رابطه فعال با جنبشهای خودبه‌خودی مردم که خود نيز اساساً پراکنده و کم‌وسعت است، ندارند. از انتشار روزنامه محلی و تشکيل نمايش و بطريق اولی دست زدن به عمليات جنگی آشکار اصلاً نبايد سخن گفت، و در جريان همين رشد محدود است که بسياری از اينها در تحت شرايط سخت پليسی مورد ضربات پليس قرار می‌گيرند و از هم پاشيده می‌شوند.   
   
 علت اين اختلاف شرايط چيست؟ در آنجا جنبش توده‌ای خودبه‌خودی که از آماده بودن شرايط عينی برای انقلاب حکايت می‌کند، گنجينه گرانبهائی از تجربه برای توده‌ها و نيز برای انقلابيون پيشرو و آگاه که با آن رابطه برقرار می‌کنند و در صدد هدايت آن برمی‌آيند، فراهم می‌آورد. اين جنبش توده‌ای خودبه‌خودی که اساساً و در آغاز اقتصادی‌ست در جريان رشد خود و از طريق ارگانهای اين مبارزه به توده‌های کارگر تشکل طبقاتی می‌دهد و به تدريج در حين سياسی شدن جنبش، يک رشته محفل پيگيرتر و انقلابی‌تر کارگری در بطن خود به وجود می‌آورد. از طرف ديگر و همراه با کوشش روشنفکران انقلابی با محافل روشنفکری ارتباط برقرار می‌کند. بدين‌ترتيب اين جنبش و ارگانهای ناشی از آن، يعنی مجامع آشکار و نيمه‌آشکار کارگری، زمينه مادی و منبع تغذيه‌کننده نيروی روشنفکری طبقه پرولتاريا می‌شود، و از طرف ديگر نيروی روشنفکری و آگاه پرولتاريا رهبری جنبشهای خودبه‌خودی را به عهده می‌گيرد. بر زمينه همين جنبشهای خودبه‌خودی و در ارتباط با آگاهی سوسياليستی و رهبری آگاهانه‌ای که از طريق محافل روشنفکری انقلابی و بعد حزب طبقه کارگر تامين می‌شود، شرايط ذهنی انقلاب به‌تدريج پاگرفته و رشد می‌کند. بر همين زمينه و در همين اشکال سازمانی‌است که پيشرو انقلابی با توده‌های کارگر ارتباط برقرار می‌کند و سازمان انقلابيون که با توده رابطه مستقيم و فعال دارد، تشکيل می‌شود. بنابراين مسئله‌ای که در برابر انقلابيون قرار می‌گيرد اين است: بايد در پيشاپيش جنبش توده قرار گرفت يا نه؟ آيا بايد جنبشی که اساساً اقتصادی‌ست و از نظر سياسی ديدی محدود دارد به يک جنبش سياسی همه‌جانبه تبديل کرد؟ بايد اين محافل روشنفکری - کارگری در يک کل واحد، در سازمانی از انقلابيون حرفه‌ای متحد، با رهبری تمام اشکال مبارزه در زمينه همه‌جانبه سياسی، جنبش را به پيش ببرند؟ بايد سازمانی از انقلابيون حرفه‌ای تشکيل بشود که بتواند "ادامه‌کاری" را تضمين کند، خرده‌کاری و پراکنده‌کاری را از ميان بردارد، نقشه‌ای طولانی و سرسخت برای مبارزه‌ای وسيع و همه‌جانبه طرح ريزد، و توده‌ها را در اين مبارزه هدايت کند.   
   
 در حقيقت توده کارگر به مبارزه کشيده شده است، تشکل طبقاتی هم تا حدودی پيدا کرده، ارگانهای مبارزه خود را نيز به وجود آورده، در کنار اين ارگانها محافل کارگری که با توده‌های کارگر وسيعاً در ارتباط می‌باشند و امکان ترويج و تبليغ را به نحوی وسيع و توده‌ای دارند، به وجود آمده است و حال مسئله اين است: بايد يا نبايد اين مبارزه خودبه‌خودی را به يک مبارزه همه‌جانبه سياسی تبديل کرد؟ و درست نحوه برخورد با اين سئوال است که انقلابيون را از اکونوميستها، طرفداران خرده‌کاری و دنباله‌روان جنبش خودبه‌خودی متمايز می‌کند.  
   
 به قول لنين، از يک طرف اکونوميستها چنين استدلال می‌کنند: "خود توده کارگر هنوز اينگونه وظايف سياسی و جنگ دامنه‌داری را که انقلابيون به وی تحميل می‌کنند، به ميان نکشيده است، و بايد هنوز در راه نزديکترين درخواستهای سياسی مبارزه نمايد و با کارفرمايان و حکومت مبارزه اقتصادی کند." و عده‌ای ديگر که از هر گونه "شيوه تدريج‌کاری به دورند"، شروع به گفتن اين نکته نمودند که: "انجام انقلاب سياسی ممکن است و بايد آنرا انجام داد، ولی برای اين کار هيچ احتياجی به يک سازمان پروپاقرص انقلابيون، که پرولتاريا را برای مبارزه‌ای استوار و سرسخت پرورش دهد، نيست. برای اين کار کافی است که همه ما چماقی را که با آن آشنا هستيم و در "دسترس" است، به کف گيريم. اگر بخواهيم بدون تلويح و اشاره صحبت کرده باشيم بايد اينطور گفت: ما بايد اعتصاب عمومی بر پا کنيم و يا اينکه جريان پژمرده و خمود جنبش کارگری را به وسيله ترورِ تهييج‌کننده بيدار کنيم. هر دوی اين خط‌مشی‌ها، يعنی هم اپورتونيستها و هم "انقلابيها" در برابر خرده‌کاری که اکنون رايج است، سپر می‌اندازند و بر امکان خلاصی از آن اطمينان ندارند، و نخستين و ضروری‌ترين عمل ما را که عبارت است از: ايجاد سازمانی از انقلابيون که قادر به تامين انرژی، پايداری و ادامه‌کاری در مبارزه سياسی باشد، درک نمی‌کنند."  
  (لنين: چه بايد کرد؟)  
   
 اما در اينجا از جنبشهای توده‌ای خودبه‌خودی آنچنان که بايد، اثری نيست، و اگر هم هست چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی و چه از نظر وسعت، پراکنده و محدودند. در اينجا اثری از تشکل طبقاتی و تشکيلات کارگری نيست. بطور کلی توده کارگر در هيچگونه جريان مبارزاتی قرار ندارد. و اگر در ميان کارگران عناصر آگاهی پيدا شوند که محافل کوچکی از خود تشکيل دهند، خود اينها نيز عملاً امکان تبليغ و ترويج، امکان کار توده‌ای را ندارند. در حقيقت عدم وجود جنبشهای خودبه‌خودی وسيع و شرايط سخت پليسی که بی‌شک با يکديگر ارتباط ناگسستنی دارند، کارگران را عملاً از هر گونه مبارزه و فکر سياسی دور کرده، کارگران را فاقد تجربه مبارزاتی، تشکل طبقاتی و حتی آگاهی ترديونيونی کرده است. در نتيجه محافل کارگری که به مبارزه سياسی بيانديشند، به ندرت يافت می‌شوند و عملاً هيچگونه ارتباط جدی ميان محافل روشنفکری و اين محافل کارگری و توده‌های کارگر برقرار نيست. و بدين ترتيب توده کارگر آماده پذيرش مبارزه و آگاهی سياسی نيست. کارگر تنها پس از سالها مبارزه خودبه‌خودی، اقتصادی-صنفی به‌تدريج آمادی پذيرش مبارزه سياسی، آگاهی سوسياليستی، تشکل سياسی و حزبی می‌گردد. در اينجا که هر گونه جنبش صنفی بلافاصله سرکوب می‌شود، طبيعی است که توده کارگر بيش از پيش از مبارزه سياسی دور گردد. زيرا مبارزه سياسی احتياج به پيگيری، تشکل و انضباط‌پذيری دائمی، احتياج به آگاهی و فداکاری دارد. در شرايطی که کارگر ناگزير در بند نان و آب خويش است، کارگر نه امکان پذيرش مبارزه سياسی را دارد و نه آن را می‌پذيرد. بدين‌ترتيب نمی‌توان ميان توده‌های کارگر در شرايط فقدان جنبش توده‌ای خودبه‌خودی قابل‌ملاحظه، شاهد پيدايش وسيع محافل کارگری بود. (۷) و (۸)  
   
 اما، آيا اين حکم که جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسيع انعکاس فراوان بودن شرايط عينی انقلاب است، اينکه جنبش خودبه‌خودی نشان می‌دهد که دوران انقلاب فرارسيده است، جنبه مطلق دارد و هميشه و در هر شرايطی درست است؟ آيا عکس آن نيز صادق است؟ يعنی ما بايد از عدم وجود جنبشهای توده‌ای خودبه‌خودی وسيع اين نتيجه را بگيريم که شرايط عينی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرا نرسيده است؟ به نظر من، نه. در شرايط کنونی ايران نمی‌توان عدم وجود جنبشهای خودبه‌خودی وسيع را به معنی عدم وجود شرايط عينی انقلاب دانست. ما در بررسی شرايط عينی ميهن خود نشان داديم که هر گونه توسل به آماده نبودن شرايط عينی انقلاب مبين اپورتونيسم و سازشکاری و رفرميسم، نشانه فقدان شهامت سياسی و توجيه بی‌عملی است. من فکر می‌کنم که علت عدم وجود چنين جنبشهايی را اساساً بايد از يکطرف در سرکوب قهرآميز و اختناق مداوم و ناشی از ديکتاتوری امپرياليستی به مثابه عامل اساسی ابقاء سلطه امپرياليستی همراه با تبليغات وسيع سياسی و ايدئولوژيک ارتجاعی دانسته و از طرف ديگر ضعفهای عمده‌ای را که عامل انقلابی، سازمانها و رهبريهای مبارزه دچار آن بودند، بايد در نظر داشت. اين رهبريها هيچگاه نتوانستند در حاليکه توده‌ها آماده بودند آنها را در مقياس وسيع به مبارزه بکشانند، و در اثر رهبريهای غلط توده‌ها را دچار شکست کردند. مجموعه اين شرايط يک نوع سکون، سرخوردگی، يأس و تسليم ايجاد کرده است، آنچه رژی دبره "انبوه کهنسال ترس و خفت" می‌نامد. اما دلائل ما برای اينکه شرايط عينی انقلاب وجود دارد چيست؟ آيا ما با تحليل شرايط عينی اين امر را نشان نداديم؟ و نشان نداديم که توده‌ها به علت شرايط مادی زندگيشان، بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضدامپرياليستی را حمل کنند؟ آيا اين شور و شوق انقلابيون، اين جستجوهای خستگی‌ناپذير نيروهای روشنفکری طبقات انقلابی و مترقی در پيدا کردن راه انقلاب، اين يورشهای پی‌درپی پليس، اين زندانها، اين شکنجه‌ها، اين قتلها، انعکاس ذهنی آماده بودن شرايط انقلابی نيستند؟ آيا طرح مسئله انقلاب در اين مقياس وسيع، آيا اين همه محافل و گروههای مبارز متعلق به همه طبقات ستمديده می‌توانستند وجود داشته باشند بدون آنکه دست به شرايط عينی حل مسئله انقلاب را در دستور قرار داده باشد؟ و بالاخره آيا اين جنبشهای جرقه‌دار و پراکنده توده‌ها دال بر وجود شرايط عينی انقلاب نيست؟   
   
 و راه ما کدام است؟ امروز به انتظار جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسيع نشستن و آنوقت آنرا هدايت کردن بدون آنکه دست به عمل انقلابی زده شود، بدون آنکه بکوشيم شرايط ذهنی را در جريان خود عمل انقلابی به کمال فراهم کنيم، درست به منزله دنباله‌روی از جنبش خودبه‌خودی در شرايطی چون شرايط روسيه است، درست به معنی پذيرش عملی وضع موجود است. موقعی استدلال می‌کرديم که وجود گروههای پراکنده منطبق با عدم‌وجود جنبشهای توده‌ای خودبه‌خودی و ملازم با جنبشهای پراکنده، ناآشکار و کم‌وسعت توده‌ها است، و وجود سازمان انقلابی وسيع منطبق با وجود جنبشهای وسيع توده‌ای و رشد و شدت گرفتن تضادها است. اما اينک بايد گفت که عدم وجود جنبشهای خودبه‌خودی نه ناشی از رشد ناکافی تضادها، بلکه ناشی از سرکوبی مداوم پليس و بی‌عملی پيشرو است. وجود سازمان انقلابی وسيع را به وجود جنبشهای وسيع توده‌ای تعليق کردن، در چنين شرايطی تعليق به محال است، البته بدون آنکه نقش خود پيشاهنگ در به وجود آوردن چنين جنبشهايی در نظر گرفته شود. و اگر به نحوی جدی اين مسئله را در نظر نگيريم که با اتخاذ چه شيوه‌هائی از مبارزه می‌توان عليرغم دشواری شرايط کار، عليرغم سرکوب و خفقان، عليرغم جدايی عظيمی که ميان پيشرو و توده وجود دارد، پيشرو واقعی انقلاب را، سازمانی از انقلابيون را به وجود آورد که بتواند واقعاً و عملاً راه مبارزه را به توده‌ها نشان دهد و جريان مبارزه را از بن‌بست خارج کند، و اگر شرايط ايجاد چنين سازمانی را رشد ناکافی تضادها بدانيم، آنگاه ما با آن اپورتونيستهايی که در روسيه آن زمان دنباله‌رو سير عادی وقايع بودند، فرقی نداريم. در آن موقع اپورتونيستها، دنباله‌روان جنبش خودبه‌خودی، لنين را متهم می‌کردند که در ارزيابی نقش عامل آگاه مبالغه می‌کند، که: "خواستار مبارزه مستقيم با حکومت است، بدون آنکه بسنجد که نيروی مادی برای اين مبارزه در کجاست، و بدون اينکه نشان دهد طرق اين مبارزه کدام است" ... وجود هدفهای پنهان‌کاری نمی‌تواند علت و توجيهی برای اين کيفيت باشد، زيرا در برنامه سخن از توطئه نيست، بلکه از جنبش توده‌ای است. ولی توده نمی‌تواند از راههای پنهانی برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و درخواستهای پنهانی ممکن است؟ ... لنين در جواب می‌گويد: همه کسانی که از "مبالغه در ارزيابی ايدئولوژی" و از افراط در ارزش نقش عنصر آگاه و غيره سخن می‌رانند، خيال می‌کنند که جنبش صد در صد کارگری، به‌خودی‌خود می‌تواند ايدئولوژی مستقلی برای خويش و تنها بايد کارگران "سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند" ... "نويسنده کاملاً به اين "نيروی مادی" (بر پا کردن اعتصابات و تظاهرات" و "طرق" مبارزه نزديک شده، ولی با اين وجود دچار پريشانی حيرت‌آوری است. زيرا وی در برابر جنبش توده‌ای، "سر فرود می‌آورد"، يعنی به اين جنبش به مثابه چيزی که ما را از فعاليت انقلابی خود رهائی می‌بخشد، می‌نگرد، نه به مثابه چيزی که بايد فعاليت انقلابی ما را تشويق نمايد و آنرا به پيش راند. اعتصاب پنهانی، برای شرکت‌کنندگان آن و برای توده کارگران روس اين اعتصاب ممکن است پنهانی بماند (و اغلب هم می‌ماند)، زيرا حکومت تلاش می‌کند که هر گونه رابطه‌ای را با اعتصابيون قطع نمايد، می‌کوشد هر گونه انتشار خبری را در مورد اعتصاب غيرممکن سازد. اينجاست که "مبارزه" مخصوص با "پليس سياسی" لازم است، مبارزه‌ای که هرگز همان توده وسيعی که در اعتصاب شرکت می‌نمايد، فعالانه انجام دهد. سازمان اين مبارزه را بايد اشخاصی که بطور حرفه‌ای به فعاليت انقلابی مشغول هستند، "طبق تمام قواعد فن" فراهم آورند. لزوم فراهم نمودن سازمان اين مبارزه از اينکه توده‌ها خودبه‌خود به مبارزه جلب می‌شود، کمتر نشده است، برعکس، در نتيجه اين امر سازمان لازمتر می‌شود."  
  (لنين: چه بايد کرد؟)  
   
 در شرايطی که رژيم پليس و اختناق کوشش می‌کند و در اين کوشش موفق هم شده است که رابطه ميان روشنفکران خلق و خلق را قطع کند، در شرايطی که هيچگونه رابطه‌ای ميان اعتصابيون وجود ندارد، در شرايطی که ترور و اختناق توده‌ها را از هر گونه حرکت چشم‌گير انداخته، در شرايطی که همين اختناق و سرکوب مداوم توده‌ها را نسبت به مبارزه بدبين کرده و آنها را از پذيرفتن هر گونه فکر سياسی که به‌نظر آنها هيچ راه نجاتی را نشان نمی‌دهد گريزان کرده، در شرايطی که رژيم می‌کوشد هر گونه جنبش توده‌ها را در نطفه خفه کند، آيا "مبارزه مخصوص" با پليس سياسی لازم است؟ آيا اين کار را توده می‌تواند انجام دهد؟ آيا از توده می‌توان انتظار داشت که ماهيت پوشالی رژيم را بشناسد و يا خود در جريان تجربه خود درک کند؟ در شرايطی که قدرت سرکوب‌کننده رژيم عده‌ای از "روشنفکران" انقلابی را واداشته که درنده‌خويیِ اين جوجه‌ببرکاغذی را به عدم آمادگی شرايط عينی و رشد ناکافی تضادها نسبت دهند، و پوشالی بودن آن را از نظر دور بدارند و درک نکنند که درست همين قدرت سرکوب‌کننده ارتش ضدخلقی عمده‌ترين عامل بقاء سلطه امپرياليستی است، توده چگونه می‌تواند بر قدرت تاريخی خود واقف شود؟ (توده‌ای که نمی‌پرسد چرا بايد مبارزه کنيم، بلکه می‌پرسد، می‌توان مبارزه کرد؟ می‌پرسد چگونه می‌توان در برابر قدرت سهمگين رژيم مقاومت کرد؟)۰ چگونه می‌توان آن مبارزه‌ای را که در تاريخ جريان دارد، مبارزه‌ای را که ضرورتهای تاريخی پيروزی آنرا تضمين کرده‌اند، مبارزه‌ای که ريشه‌اش در بطن شرايط مادی زندگی خود توده‌ها است، مبارزه‌ای را که در عمل آگاهانه پيشقراولان انقلابی انعکاس يافته، مبارزه‌ای را که در جنبشهای پراکنده و جرقه‌وار توده‌ها انعکاس يافته، مبارزه‌ای را که در شرايط استبداد سنگين و اختناق مداوم گاه خصلت انفجاری پيدا کرده و دفعتاً نيروی عظيمی از توده‌ها را به خيابان می‌کشد و يکباره چون شعله‌ای زودگذر خاموش می‌شود، عملاً به توده‌ها نشان داد؟ چگونه می‌توان آن جريانی را بنا نهاد که در مسير آن توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگين و شکست‌ناپذير خود واقف شود و به جريان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان در آن سد عظيم قدرت سرکوب‌کننده که اختناق و سرکوب مداوم، عقب ماندن رهبری و عدم‌توانايی پيشرو در ايفای نقش خود، بالاخره تبليغات جهنمی رژيم متکی به سرنيزه ميان روشنفکر خلق و خلق، ميان توده و خود توده، ميان ضرورت مبارزه توده‌ای و خود مبارزه توده‌ای، بر پا داشته، شکاف انداخت، و سيل خروشان مبارزه توده‌ای را جاری کرد؟   
  تنها راه عمل مسلحانه است.  
   
 ضرورت نقش آگاهانه و عمل فعال پيشرو انقلابی درست به دليل نقش روزافزون عامل آگاه ضدانقلاب نه کمتر، بلکه بيشتر شده است. اينک پيشرو تنها با توسل به حادترين شکل عمل انقلابی، يعبی عمل مسلحانه و خدشه‌دار کردن آن سد عظيم می‌تواند آن مبارزه‌ای را که در تاريخ جريان دارد، به توده‌ها بنماياند. بايد نشان داد که "مبارزه واقعاً آغاز شده و پيشرفت آن به حمايت و شرکت فعالانه توده‌ها نياز دارد" (نقل به معنی از رژی دبره). بايد در عمل نشان داد که قهر ضدانقلابی را می‌توان شکست داد، بايد نشان داد که ثبات و امنيت فريبی بيش نيست. در جريان اين عمل است که آن انرژی تاريخی توده که در پشت اين سد عظيم قدرت سرکوب‌کننده انباشته شده، اما ساکت و ساکن است، به‌تدريج جريان يافته و در همين جريان است که توده به‌تدريج و در بطن مبارزه مسلحانه طولانی بر خود، بر نقش تاريخی و بر قدرت شکست‌ناپذير خود آگاهی پيدا می‌کند. در همين‌جاست که عده‌ای فريادشان بلند می‌شود: اين جوانان بی‌حوصله، ماجراجو، چپ‌رو که شکيبائی آنرا ندارند که توده‌ها برای مبارزه مسلحانه آماده شوند، که سازمان پيشرو پرولتاريا (البته در يک جريان صرفاً سياسی) توده‌ها را برای مبارزه مسلحانه آماده کنند، شکيبائی آنرا ندارند که "توده‌های ستمکش و استثمارشونده به عدم امکان زندگی به طرز سابق پی برند و تغيير آنرا مطالبه کنند." و "استثمارکنندگان نتوانند ديگر به طرز سابق زندگی کنند و حکومت نمايند". (لنين: چپ‌روی ...). و آن‌وقت دست به مبارزه مسلحانه بزنند، اينان مبارزه با پليس سياسی، يا قوه قهريه را، با کار سياسی، با مبارزه سياسی و فعاليت پيگير سياسی اشتباه گرفته‌اند.  
   
 گر چه شکل اين اتهامات فرق دارد، ماهيت آن با اتهامات اپورتونيستهای روسيه به لنين يکی است. آنها می‌گفتند نيازی به سازمانی از انقلابيون حرفه‌ای نيست، آنها می‌گفتند: "ايسکرا که وظيفه مربوط به اقدام فوری، به مبارزه با حکومت مطلقه را به وسيله فرمولهای تئوريک ("نه به وسيله رشد و وظايف حزبی که با حزب در حال رشدند.")، حل کرده است، از قرار معلوم تمام دشواری اين وظيفه را برای کارگران در شرايط کنونی احساس می‌نمايد." ... "ولی در عين حال شکيبائی اين را ندارد که منتظر تجمع بعدی قوای کارگران برای اين مبارزه گردد" .... و لنين جواب می‌دهد: "آری، آری واقعاً هم که ما هر گونه "شکيبائی" را برای "رسيدن" آن ساعت بعدی که مدتهاست "آشتی‌دهندگان" رسيدن آن را به ما نويد می‌دهند و در آن اکونوميستها بار ديگر عقب‌ماندگی خود را به گردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفايت انرژی خود را به اين وسيله که گوئی قوای کارگران غيرکافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده‌ايم." (لنين: چه بايد کرد؟)  
   
 حقيقت اين است که اگر آن وقت مبارزه با حکومت مطلقه اساساً سیاسی بود، اینک مبارزه با حکومت مطلقه، اساساً سياسی-نظامی است. اگر در آنجا در اثر يک‌رشته مبارزات اقتصادی، سياسی، ايدئولوژيک پيشرو واقعی به وجود می‌آمد، اينک تنها يک مبارزه سياسی-نظامی می‌تواند پيشرو واقعی را به وجود بياورد. کمی بيشتر توضيح دهيم: اصولاً وظيفه پيشرو چيست؟ مگر نه اين است که وظيفه‌ای که تاريخ بر عهده رزمندگان پيشرو انقلاب نهاده است، اين است که از طريق عمل آگاهانه انقلابی و ايجاد ارتباط با توده، در حقيقت نقبی به قدرت تاريخی توده بزند و آنچه را که تعيين‌کننده سرنوشت نبرد است، وسيعاً به ميدان مبارزه واقعی و تعيين‌کننده بکشانند؟ هر چه شرايط پيچيده‌تر باشد، هر چه قدرت سرکوب‌کننده دشمن بيشتر باشد، هر چه انقلاب بيشتر در دستور روز قرار داشته باشد، طبيعی است که عمل نقب‌زنی دشوارتر خواهد بود. اين حکم اساساً درست است که هرگاه آگاهی انقلابی توده‌ها را فراگيرد، بر زمينه شرايط مادی توده‌ها، به يک نيروی مادی عظيم تبديل خواهد شد، تنها نيروئی که قادر است جامعه را دگرگون کند. اما مسئله هميشه اين بوده که اين آگاهی چگونه بايد به ميان توده برده شود، چه سازمانها و وسائلی بايد اين آگاهی را به ميان توده‌ها ببرند، و از طريق کدام اشکال سازمانی، و اتخاذ چه شيوه‌هائی از مبارزه می‌توان انرژی انقلابی توده‌ها را، در مسير درست، در مسيری که به پيروزی انقلاب، به سرنگونی ارتجاع، به تصرف قدرت سياسی منجر می‌شود، انداخت و هدايت کرد؟  
   
 تاريخ انقلاب در مقياس جهانی نشان داده است که همراه با رشد پروسه انقلاب همراه با هشياری روزافزون ارتجاع، همراه با تکيه بيشتر ارتجاع به نيروی سرکوب‌کننده به عنوان عمده‌ترين حافظ بقای سلطه ارتجاع، همراه با گذار انقلاب از غرب به شرق هر روز نقش پيشقراولان آگاه و سازمانی رزمنده از انقلابيون پيشرو، اهميتی بيشتر کسب کرده است. در عصر مارکس و انگلس، سازمان پيشرو، متشکل از انقلابيون حرفه‌ای به‌هيچوجه آن اهميتی را نداشت که در عصر لنين کسب کرد.  
   
 و اما اگر در روسيه لازم بود که سازمانی از انقلابيون حرفه‌ای، اساساً با توسل به اشکال مختلف مبارزه سياسی و افشاگری‌های همه‌جانبه سياسی اين عمل را انجام دهد. در چين و ويتنام لازم شد که اين اعمال اساساً با توسل به عالی‌ترين شکل مبارزه، يعنی مبارزه مسلحانه انجام پذيرد. اگر در روسيه موقعی می‌توان دست به قيام مسلحانه زد که توده‌ها وسيعاً امکان زندگی در شرايط موجود را نفی کرده و عملاً طالب تغيير آن گردند، و نيز حکومت هم نتواند به شيوه‌های سابق حکومت کند، و اين طلب تغيير، و اين عدم امکان حکومت به شيوه‌های سابق، درست در طی يک جريان مبارزه اقتصادی-سياسی حاصل شده و بدين‌ترتيب اين حکم مصداق پيدا می‌کند که توسل به قيام مسلحانه، بی‌آنکه از قبل توده‌های وسيع، در جريان تجربه‌ سياسی خود به صحت اين عمل اعتقاد پيدا کرده باشند، عملی است پيش از وقت، اين حکم مصداق پيدا می‌کند که دعوت به قيام و طرح يک شعار خاص، مثلاً "حکومت به دست شوراها" هرگاه کمی دير يا زود مطرح شود، موجب شکست قيام خواهد بود. اگر در شرايط روسيه، انرژی تاريخی توده‌ها، در يک رشته مبارزات اساساً اقتصادی و سياسی به‌تدريج از قوه به فعل درآمده، به‌تدريج شکل گرفته و در قيامهای مسلحانه منفجر می‌شوند. در چين انرژی انقلابی توده‌ها درست در جريان بردن آگاهی انقلابی به ميان توده‌ها، درست در حين عمل مسلحانه طولانی به کار گرفته می‌شود، و در نتيجه آن خصلت انفجاری سابق را ندارد.  
   
 بدين‌ترتيب قيام مسلحانه شهری، تبديل به مبارزه مسلحانه توده‌ای طولانی می‌شود، و انرژی انقلابی توده‌ها به‌تدريج وارد ميدان کارزار تعيين‌کننده می‌شود. بدين‌ترتيب ارتش توده‌ای، نيروی "تبليغاتی مسلح" هم هست. در حقيقت در شرايطی که پايگاه عمده انقلاب در روستاها قرار دارد، در شرايطی که توده‌های روستائی در زير سلطه نظام امپرياليستی نيمه‌فئودالی در تحت شرايط مادی زندگی خود، که آنها را خودبه‌خود از يکديگر جدا می‌کند، از اين لحاظ به قول مارکس، حتی طبقه‌ای را تشکيل نمی‌دهد، و بدين‌ترتيب در شرايطی که توده‌های روستا از هرگونه امکان تشکل، و ارگانهای مبارزه کلاسيک اقتصادی-سياسی، چون اتحاديه و سنديکا، محرومند، به نظر می‌رسد که تنها شکلی از عمل که می‌تواند روستائيان را متشکل سازد مبارزه مسلحانه است و تنها سازمانی که می‌تواند به آن تشکل و اتحاد بخشد، سازمان سياسی و نظامی است.   
   
 برای شکست ارتجاع بايد توده‌های وسيع روستائی را به ميدان مبارزه کشيد. برای شکست ارتجاع بايد ارتش ارتجاعی را شکست داد. برای شکست ارتش ارتجاعی بايد ارتش توده‌ای داشت. تنها راه شکست ارتش ارتجاعی و تشکيل ارتش توده‌ای، مبارزه چريکی طولانی است و جنگ چريکی نه تنها از نقطه‌نظر استراتژی نظامی، و به منظور شکست ارتش منظم و نيرومند، بلکه از نظر استراتژی سياسی به منظور بسيج توده‌ها نيز لازم است. امر سياسی و امر نظامی به نحو اجتناب‌ناپذير و ارگانيک در هم ادغام می‌شوند. از يکطرف شرط پيروزی مبارزه مسلحانه بسيج توده‌ها است - چه از نظر سياسی و چه از نظر نظامی -، و از طرف ديگر بسيج توده‌ها جز از راه مبارزه مسلحانه امکان‌پذير نيست. اين درسی است که نه تنها جنگ انقلابی کوبا، بلکه جنگهای انقلابی چين و ويتنام نيز می‌دهند. آيا کسی هست که بگويد توده‌های وسيع چين از پيش دارای آگاهی انقلابی بودند، به ضرورت مبارزه مسلحانه و صحت اين تاکتيک پی برده بودند، يا اينکه طرح اين سئوال غلط است و ما در اينجا با شرايط نوينی روبرو هستيم.   
   
 ممکن است اعتراض شود که اما جنگ انقلابی چين را حزب کمونيست آغاز کرد و اين حزب نيز پس از سالها مبارزه اساساً سياسی و توسل به قيامهای مسلحانه شهری و کسب تجربه، راهپيمائی طولانی را آغاز کرد، بدين‌ترتيب ما هم تنها پس از طی چنين دورانی حق داريم دست به مبارزه مسلحانه بزنيم. اگر در چين اين امکان وجود داشت که حزبی با اعضای اندکی تشکيل شده و طی سالهای اندک تجربه سياسی بتواند خود را به يک نيروی بزرگ و پيشرو تبديل کند، درست به دلايل شرايط خاص است که در آنجا وجود داشته است. درست توجه کنيد:   
   
 "در اين دوره (۱۹۲۷ - ۱۹۲۰) سون ياتسن حزب کومين‌تانگ را رهبری می‌کرد. حزب کمونيست با تشکيلات مستقل خود در حزب کومين‌تانگ فعاليت می‌نمود... ما کمونيستها برای ورود به تشکيلات کومين‌تانگ چند شرط گذاشته بوديم: اول اتحاد با شوروی، دوم اتحاد کومين‌تانگ با حزب کمونيست، به اين معنی که تشکيلات حزب ما در داخل کومين‌تانگ استقلال خود را محفوظ نگه دارد و از لحاظ سياسی و تشکيلاتی آزادی عمل داشته باشد. شرط سوم عبارت بود از کمک به کارگران و دهقانان، و لازمه اين شرط اين بود که در ارتش تجديد تشکيلات شود، عناصر ضدانقلابی از آن خارج گردند و ارتش رهبری انقلابی داشته باشد.   
   
 سون ياتسن در آن زمان شرايط حزب کمونيست را پذيرفت و در اين زمينه بين ما همکاری به وجود آمد. در ۱۹۲۴ حزب ما تصميم گرفت که اعضای خود را به کومين‌تانگ وارد کند. ولی در آن موقع حزب کمونيست چين با آنکه بين کارگران و دهقانان نفوذ جالب توجهی پيدا کرده بود، هنوز بيش از چند صد نفر عضو نداشت. شرکت افراد و مبارزان کمونيست در کومين‌تانگ امکان می‌داد حزب کمونيست بهتر بتواند بين کارگران و دهقانان فعاليت کند. حزب کمونيست از اين راه مستقيماً در ميان کارگران و دهقانان و دانشجويان کار می‌کرد و اتحاد کارگران را استوار می‌ساخت. حزب از راه همکاری با کومين‌تانگ موفق شد به فعاليت وسيعی در بين روشنفکران سراسر کشور و منجمله در شمال دست بزند. و دانشجويان را نه تنها در نواحی جنوب، بلکه حتی در شمال متحد کند.  
   
 ما به سون ياتسن در ايجاد نيروهای نظامی انقلابی کمک کرديم. ما مدرسه نظامی "وامپوا" را به وجود آورديم تا کادرهای رهبری ارتش يعنی افسران انقلابی را تربيت کند. رفيق مائو تسه‌تونگ عضو کميته مرکزی کومين‌تانگ شد."   
  (درسهائی از تاريخ حزب کمونيست چين)  
   
 در اينجا ملاحظه می‌شود که نه تنها شرايط دمکراتيک آن زمان، بلکه شرکت مستقيم حزب کمونيست در قدرت دولتی چه امکانات وسيعی برای کار آزاد، نه تنها در ميان کارگران و دانشجويان، بلکه در ميان دهقانان به وجود آورده است. اين حزب حتی توانست در ارتش نفوذ کند و کادرهای نظامی کمونيست تربيت کند، شرايطی که موجب می‌شدند پروسه اتحاد کارگری-دهقانی را نه در يک مبارزه مسلحانه، بلکه با فعاليت آزاد سياسی و تشکيلاتی بنا نهد، و جنگ انقلابی را با يک ارتش آغاز کند. اين نکته که حزب کمونيست فقط با چند صد نفر عضو نفوذ وسيعی در ميان کارگران، دانشجويان و حتی دهقانان دارد، می‌رساند که چگونه حزب کمونيست چين در يک شرايط بسيار مساعد توانست بزودی و در تجربيات اساساً غيرمسلحانه، خود را تا حدودی به يک نيروی پيشرو واقعی تبديل کند.  
   
 حال بايد دست روی دست بگذاريم، به انتظار رسيدن چنين شرايط مناسبی باشيم تا در آن وقت بتوانيم به يک پيشرو واقعی تبديل شويم، و شرايط را برای مبارزه مسلحانه فراهم کنيم، يا نه، خود پيشرو واقعی، بايد در جريان مبارزه مسلحانه، با عمل سياسی - نظامی به وجود آيد؟ آيا بايد صبر کرد که حزب کمونيست به وجود آيد و جنگ انقلابی را از همان آغاز به مقياس وسيعی و فی‌المثل با يک ارتش آغاز کرد، يا نه، خود هسته سياسی - نظامی مسلح، می‌تواند با آغاز جنگ مسلحانه و در جريان تکامل خود، حزب، سازمان سياسی-نظامی واقعاً پيشرو خلق و ارتش خلق را به وجود بياورد؟   
   
 برای آنکه تفاوت شرايط دمکراتيک يا نيمه‌دمکراتيک شرايط کار سياسی صرف را با شرايط ديکتاتوری وسيعاً و شديداً قهرآميز، شرايطی که به توده‌های شهری و در راس آن پرولتاريا، و به طريق اولی به توده‌های روستايی، هيچکدام امکان هيچ گونه تشکلی را نداده، نشان دهيم، برمی‌گرديم به شرايط روسيه: اگر در روسيه "افشاگريهای سياسی خودبه‌خود يکی از وسائل توانای (تاکيد از نويسنده اين مقاله است) متلاشی ساختن رژيم متخاصم و يکی از وسائل جدانمودن متفقين تصادفی و يا موقتی از دشمن و يکی از وسائل کاشتن تخم نفاق و عدم‌اعتماد بين شرکت‌کنندگان دائمی حکومت مطلقه است". در اينجا، در شرايط کنونی، تنها افشاگری سياسی-نظامی، تنها عمل مسلحانه ماهيتاً سياسی است که وسيله توانای "متلاشی ساختن رژيم" است. تنها عمل مسلحانه سياسی-نظامی است که می‌تواند به تضادهای درونی بوروکراسی حاکم شدت بخشد. اگر در روسيه "آن طبقه اجتماعی که اعلان جنگ می‌دهد تا شروع به جنگ نمايد، هر چه پرجمعيت‌تر و مصمم‌تر باشد به همان نسبت نيز اين اعلان جنگ اهميت معنوی بيشتری کسب می‌نمايد"، امروز در اينجا اعلان جنگ خود جنگ است، اين دو جدائی‌ناپذيرند. اهميت معنوی جنگ وابسته است به پيشرفت مادی آن، و پيشرفت مادی آن وابسته است به اهميت معنوی آن. هر چه دشمن بيشتر ضربه بخورد، بيشتر متلاشی شود، نيروی سياسی بيشتر رشد می‌کند، اهميت معنوی آن، جاذبه توده‌ای آن بيشتر می‌شود. و اين امر موجب تقويت مادی نيروی سياسی-نظامی می‌شود. (۹)  
   
 حال ما آماده هستيم که "انقلاب در انقلاب؟" رژی دبره را بررسی کنيم، و درسهای عميق انقلاب کوبا را جذب نمائيم. ما در اين بررسی، توضيحات بيشتر و شواهد عينی‌تری برای تاييد و روشن‌کردن ايده‌های مذکور در سطور قبلی پيدا می‌کنيم.

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

بررسی "انقلاب در انقلاب" رژی دبره

همانطور که گفتيم تحت تاثير يک رشته پيش‌داوريها، ما از درک عميق مفاهيم اساسی که دبره در "انقلاب در انقلاب" به عنوان عناصر درونی تجربه کوبا عرضه کرده بود، غافل مانديم. در حقيقت ما بی‌آنکه اين مفاهيم نوين را درک کرده باشيم، عملاً آنها را رد کرديم.  
   
 درحقيقت، ما نگفتيم که راهی که دبره نشان می‌دهد با شرايط خاص ايران سازگار است و نيز نمی‌توانستيم بگوئيم که در شرايط آمريکای لاتين هم قابل‌اِعمال نيست، زيرا از شرايط آنجا اطلاع دقيقی نداشتيم، با اين همه آنرا رد کرديم. و اين رد ما نه مبتنی بر يک رشته ملاحظات عينی خاص، بلکه بر تکيه بر اصول کلی مارکسيسم-لنينيسم صورت می‌گرفت. (۱۰)  
   
 به نظر می‌رسد که تز دبره نقش حزب مارکسيست-لنينيست را به عنوان تنها نيروئی که قادر است انقلاب را به نحوی همه‌جانبه رهبری کند، مورد انکار قرار می‌دهد. به‌نظر می‌رسيد که تز دبره، اهميت تئوری مارکسيسم-لنينيسم، تئوری انقلابی را به عنوان راهنمای عمل دست‌کم می‌گيرد. به نظر می‌رسيد که دبره نقش رهبری‌کننده امر سياسی را بر امر نظامی ناديده گرفته و حتی امر نظامی را بر امر سياسی مقدم می‌شمارد. رژی دبره از کاسترو نقل می‌کند که: "چه کسی در آمريکای لاتين انقلاب خواهد کرد؟ چه کسی؟ مردم، انقلابيون، با حزب يا بدون حزب؟" و سپس خود می‌گويد: "فيدل کاسترو خيلی ساده می‌گويد که هيچ انقلابی بدون يک پيشاهنگ وجود ندارد، و اينکه اين پيشاهنگ لزوماً حزب مارکسيست-لنينيست نيست و اينکه آنهائيکه می‌خواهند انقلاب کنند، اين حق را دارند که خود مستقل از اين احزاب، پيشاهنگی تشکيل دهند... پس هيچ نوع معادله متافيزيکی که در آن حزب مارکسيست-لنينيست = پيشاهنگ باشد، وجود ندارد. صرفاً ارتباط و به‌هم‌بستگی‌های ديالکتيکی‌ای بين يک وظيفه معين يعنی وظيفه يک پيشاهنگ در تاريخ - و شکل خاص از سازمان - سازمان حزب مارکسيست-لنينيست وجود دارد، اين به‌هم پيوستگی‌ها از تاريخ پيشين ناشی شده و بدان وابسته‌اند. احزاب در اينجا در روی زمين وجود دارند و تابع سختگيريهای ديالکتيکی زمينی‌اند. اگر آنها زاده شده‌اند، می‌توانند نميرند و به اشکال ديگری دوباره زاده شوند".  
   
 اين جملات از يک طرف مورد استقبال روشنفکران ليبرال‌منش و به اصطلاح قالب‌شکن قرار می‌گرفت، چه آنها در اين جملات، به خيال خودشان انکار مرجعيت و نقش پيشرو هر حزب مارکسيست-لنينيست را می‌ديدند. اينها از سوئی می‌خواهند از عنوان انقلابی و پيشرو بهره‌مند باشند، و از طرف ديگر ليبرال‌منشی آنها اين اجازه را به آنها نمی‌دهد که از ولنگاری ايدئولوژيک، از التقاطی‌گری شبه‌مارکسيستی دست بردارند، مارکسيسم-لنينيسم را به عنوان تنها جهان‌بينی علمی، تنها ايدئولوژی راهبر يک انقلاب پيگير، و ديسيپلين کار در يک سازمان مارکسيست-لنينيستی را بپذيرند. آنها بدين‌ترتيب از جملات فيدل و رژی دبره سوءاستفاده می‌کنند، درحاليکه از سراسر کتاب پيدا است که انکار نقش رهبر و راهنمای مارکسيسم-لنينيسم مطرح نيست. مسئله بر سر انکار نقش رهبری‌کننده پرولتاريا و ايدئولوژی او نيست. در اينجا حزب مارکسيستی-لنينيستی به عنوان شکل خاص از سازمان مطرح است. به قول دبره اگر حزبی سازمان زمان صلح خود را عميقاً و از اساس دگرگون نکرده و سازمان نوين و مناسب با وظايف واقعی پيشاهنگ به وجود نياورد، انقلابيون مارکسيست-لنينيست حق دارند جدا از اين حزب مارکسيست-لنينيست به عنوان شکل خاصی از سازمان، دست به انقلاب بزنند، کوشش کنند تا آن سازمان نوينی را به وجود آورند که بتواند وظايف يک پيشاهنگ واقعی، پيشاهنگ حقيقتاً مارکسيست-لنينيست را انجام دهد و در عمل شايسته اين مقام گردد که احزاب به ظاهر مارکسيست-لنينيست غصب کرده‌اند. در حقيقت ما در اينجا شاهد يک تمايز ميان شکل يک حزب و محتوای آن هستيم: محتوای حزب، يعنی وظيفه پيشاهنگ مارکسيست-لنينيست در تاريخ، وظيفه سازمانی پرولتری در تاريخ، و شکل آن عبارت است از آن اشکال سازمانی که برای اجرای چنين وظيفه تاريخی لازمند. درحاليکه محتوی هميشه پابرجاست، اين اشکال سازمانی تابع سخت‌گيريهای ديالکتيک زمينی‌اند. بدين‌ترتيب حزب می‌تواند بميرد و دوباره به اشکال نوينی متولد شود. به همين دليل است که ما با "ساختن دوباره حزب"، "تولد دوباره حزب به شکل نوين" و غيره روبروئيم. خود دبره دست رد بر سينه آن روشنفکران خرده‌بورژوائی می‌زند که می‌خواهند از اين جملات استفاده کرده، ليبرال‌منشی خود را توجيه کنند. او قاطعانه می‌گويد: "روشن صحبت کنيم: ديگر آنزمان گذشته که اعتقاد داشته باشيم در "حزب" بودن برای انقلابی بودن کافی‌است. اما زمان آن‌هم رسيده است که بر گرايش کسانی که فکر می‌کنند برای انقلابی بودن کافی است "ضدحزبی" بود، خاتمه داده شود. اين دو گرايش دو روی يک سکه و اساساً يکسانند. مانيکائيسم حزبی (هيچ انقلابی نبايد خارج از حزب باشد) بازتاب خود را در مانيکائيسم ضدحزبی (هيچ انقلابی با حزب نبايد باشد) می‌يابد. هر دو نوع تن‌آسائی فکری می‌طلبند. در آمريکای لاتين امروز يک انقلابی با وابستگی صوری خويش به حزب تعريف نمی‌شود، چه با آن باشد چه عليه آن، ارزش يک انقلابی همچون ارزش يک حزب وابسته به فعاليتش است." و همين روشنفکران پشت‌ميزنشين موقعی که مسئله عملی و آنهم عمل مسلحانه مطرح می‌شود، پا پس می‌کشند و برای توجيه پشت‌ميزنشينی و در حقيقت توجيه وجود خود، می‌گويند که انقلاب احتياج به تئوری دارد، احتياج به يک تحليل همه‌جانبه از شرايط اجتماعی-اقتصادی-سياسی دارد. حال آنکه غافلند که درست اين احزاب به خاطر "عدم" رابطه‌شان با همين عمل مسلحانه، ديگر از مقام پيشاهنگی افتاده‌اند، که سازمان کهنه حزب مارکسيست-لنينيستی تناسب خود را با وظيفه نوين تاريخی از دست داده است و حال سازمان نوين مارکسيست-لنينيست، ديسيپلين سخت‌تر از سازمان پيشين مورد نياز است و رابطه هر کس با انقلاب از طريق رابطه همان فرد با اين سازمان نوين مشخص می‌شود.   
   
 اما قبل از آنکه به ايده اساسی دبره، يعنی مسئله رابطه حزب و چريک و امر سياسی و امر نظامی بپردازيم، خوب است مسئله رابطه تئوری و عمل را از نقطه‌نظر دبره روش کنيم.   
   
 "کلی سيلوا" در "اشتباهات تئوری کانون" می‌گويد: "دبره با اين گفته خود که بهترين معلم مارکسيسم-لنينيسم دشمن است، در يک برخورد رو در روی مطالعه و نوآموزی ضروری هستند اما تعيين‌کننده نمی‌باشند." می‌خواهد اصل اساسی بدون تئوری انقلابی هيچ جنبش انقلابی وجود ندارد، را در هم بريزد."  
   
 به نظر من اين استنتاج "کلی سيلوا" درست نيست، اما ببينيم منظور از تئوری چيست؟ خود سيلوا جواب می‌دهد: "آنجائی مبارزه انقلابی وجود دارد که بدانيم چگونه، بر عليه چه کسی، و در چه لحظه‌ای بايد مبارزه کنيم." آيا رژی دبره اينها را مسائل ثانوی می‌داند و بی‌اهميت و غيرضروری؟ من فکر می‌کنم که اينطور نيست. آيا دبره نمی‌کوشد که بر اساس تجربه انقلاب کوبا يک تئوری و يک رشته دست‌آورده‌های استراتژيک ارائه دهد؟ آيا کتاب او کوششی نيست که اساساً وقف اين شده که چگونه و با چه وسائلی بايد با دشمن مبارزه کرد؟ اينکه دبره در کتاب خود يک تحليل همه‌جانبه از شرايط اقتصادی-اجتماعی آمريکای لاتين ارائه نمی‌دهد دال بر اين است که اين را يک مسئله بی‌اهميت و غيرضروری می‌داند؟ پس چرا مثلاً فقدان يک تحليل اقتصادی-اجتماعی را از جانب احزاب کمونيست آمريکای لاتين نقص می‌داند؟ اما توجه بی‌منطق و بيش از حد رژی دبره به اشکال خاص و ويژگيهای خاص انقلاب کوبا، يا در حقيقت استثنائات تجربه کوبا، و کوشش در تعميم آنها برای سراسر آمريکای لاتين، موجب يک رشته اشتباهات می‌شود که بايد آنها را ذکر کرد.  
   
 اگر انقلابيون کوبا اصول استراتژيک را حتی ناآگاهانه به کار می‌بسته‌اند، آيا ما هم بايد بدون آگاهی بر استراتژی، بدون درک نسبتاً روشنی از خطوط کلی عملی که در پيش داريم دست به کار شويم؟ اگر می‌خواهيم دست به جنگ توده‌ای بزنيم، آيا نبايد درک روشنی از استراتژی جنگهای توده‌ای و شرايط ويژه هر کشور که در آن اين جنگهای توده‌ای جريان داشته است، داشته باشيم؟ اگر لازم نيست، پس چرا که خود "انقلاب در انقلاب" وقف اين امر شد؟ و اگر لازم است، پس نمی‌توان اين امر را که آثار نظری در مورد جنگهای توده‌ای "به همان اندازه که سود رسانند، زيان آورند"، و در حقيقت نشاندهنده رابطه ديالکتيکی تئوری و عمل می‌باشند، با اين برخورد سطحی و امپريستی حل کرد که پس نبايد آنها را خواند. يا "خوب شد که فيدل نوشته‌های مائو را نخواند". اگر قرار است که راه کوبا قدم به قدم تکرار شود، که چيز غيرقابل‌تصوری است و بخواهيم هر مورد استثنائی را تعميم دهيم، بايد گفت که خود انقلابيون کوبا هم از آغاز قصد نداشتند دست به يک جنگ طولانی بزنند، حال آنکه برای ما طولانی بودن جنگ امری مسلم است. (آنها می‌خواستند با اجرای يک‌رشته عمليات جنگی در حقيقت ضربتی، و همراه با قيامهای شهری حکومت باتيستا را سرنگون کنند. در جريان عمل اين امر به شکست منجر شد، و راهی نوين اتخاذ گرديد).   
   
 در حقيقت تجربيات انقلابی پيشين به دليل اينکه انقلاب در تمام جوامع، تحت يک‌رشته قوانين عام صورت می‌گيرد و از آنجا که حتی جنگهای توده‌ای دارای يک‌رشته قوانين عام می‌باشند، چيزهای آموختنی دارند و بايد آموخته شوند، و از اين لحاظ "سود رسانند". اما هرگاه در نظر گرفته شود که در تحليل نهايی اين عمل انقلابی‌ست که قادر به کشف ويژگی شرايط عينی هر کشور و تصحيح و تکميل تئوری انقلاب است، بی‌شک تئوريهای پيشين اگر قرار باشد بطور مکانيکی تعميم داده بشوند، "زيان‌آور" می‌شوند. تنها با روشن بودن خطوط کلی و استراتژی کلی عمل می‌توان ميان اصول تاکتيکی يک پيوند ارگانيک برقرار کرد، می‌توان از آن درس گرفت و می‌توان اشتباهات تاکتيکی را در ارتباط با استراتژی کلی، و بدين‌ترتيب حتی خود استراتژی کلی را تصحيح و تکميل کرد و اشکال خاص عمل وابسته بدان را دقيقاً مشخص کرد.  
   
 دبره می‌گويد: "مبارزه انقلابی مسلحانه در هر قاره‌ای، در هر کشوری با شرايط خاص روبروست، اما اين شرايط نه طبيعی‌اند و نه آشکار. حقيقت اين امر چنان است که در هر موردی سالها قربانی دادن برای کشف و آگاهی بر آنها ضروری است". آيا شرايط خاص را می‌توان بدون ارتباط با شرايط عام شناخت؟ و آيا تجربيات انقلابی در شناخت همين تجربيات عام قابل‌استفاده نيستند؟ اين امر که "در آمريکای لاتين سالهائی اندک در انواع مبارزه مسلحانه، بيش از دهها سال استقراض تئوری سياسی به کشف ويژگی شرايط عينی کمک کرده است" (رژی دبره)، به هيچوجه اهميت تئوری انقلاب را کم نمی‌کند، بلکه صرفاً اين را می‌رساند که تئوری سياسی استقراضی نمی‌تواند راهنمای درستِ عمل انقلابی قرار گيرد. اما اين تجربه تنها در رابطه با تئوری و در ارتباط با شرايط عام و تحليل شرايط خاص می‌تواند سرچشمه يک تئوری نوين و راهنمای نوين عمل باشد. خلاصه، اين عمل است که بالاخره صحت يا سقم تئوری ما را تعيين می‌کند. اما به هر حال ما ناچاريم عمل خود را با جمعبندی تئوريها و تجربيات پيشين آغاز کنيم. قبل از آنکه اين مسئله را خاتمه دهيم، خوب است در مورد استدلال کسانی که برای به دست آوردن تئوری انقلاب و شناخت همه‌جانبه شرايط عينی يک مرحله نسبتاً طولانی را درنظر می‌گيرند، مرحله‌ای که خصلت اساسی آن آموزش تئوريک و مبارزه ايدئولوژيک است و می‌گويند که ما احتياج به تئوريسين‌هائی چون لنين داريم، و البته منظور آنها از لنين کسی نيست که در جريان يک مبارزه طولانی و فعال پرورده شده، بلکه کسی است که دارای دانش تئوريک دائره‌المعارفی وسيعی باشد، يک نکته را گوشزد کنيم:   
   
 ما در تاريخ تجربيات انقلابی و نهضت کمونيستی بين‌المللی قرن اخير اساساً با سه نوع مبارزه روبرو هستيم: ايدئولوژيک، اقتصادی و سياسی. اگر توالی تاريخ اين تجربيات را در نظر بگيريم، نيک می‌بينيم که چگونه به نحو روزافزونی از نقش مبارزه تئوريک و اقتصادی کاسته شده، و مبارزه سياسی بيش از پيش بر کل مبارزه انقلابی سيطره يافته. کافی است نگاهی به اسناد جنبش کمونيستی بيافکنيم تا کم شدن اهميت تئوری را در مقايسه با مبارزه سياسی عملی دريابيم: کاپيتال، آنتی‌دورينگ، چه بايد کرد، دمکراسی نوين و غيره. خلاصه ما در جنبش کمونيستی بين‌المللی امروز که اساساً در کشورهای زير سلطه جريان دارد، کمتر با آثار تئوريکی نظير کاپيتال، آنتی‌دورينگ يا ماترياليسم و امپريوکريتيسم روبرو می‌شويم. آيا اين امر مبين آن نيست که از نقطه نظر تئوری ناب، جنبش کمونيستی بين‌المللی که به طور کلی با عمل مستقيم انقلابی روبروست نه فرصت و نه نياز آن را دارد که به کار پردازد؟ آيا اين امر نمی‌رساند که ما بيش از هر وقت ديگر به پراتيسين احتياج داريم تا به تئوريسين؟ (۱۱)  
   
 و اما در مورد مبارزه اقتصادی نيز چنين است. هر گاه پروسه مبارزه انقلابی را در هر يک از کشورهائی که اهميت کسب کرده در نظر بگيريم، متوجه می‌شويم که مبارزه اقتصادی بيش از پيش اهميت خود را از دست می‌دهد. اين امر نيز نتيجه تفوق روزافزون سياست بر اقتصاد، نتيجه تسلط دشمن طبقاتی با سرکوب‌کننده‌ترين وسائل در تحت شرايط اختناق و ترور، نتيجه تسلط جهانی امپرياليستی و خلاصه نتيجه اين امر است که تسلط جهانی امپرياليستی دوران احتضار خود را می‌گذراند. در حقيقت رشد پروسه انقلاب در مقياس جهانی از يک‌طرف مسئله تصرف قدرت سياسی را، مسئله حاد چگونه بايد انقلاب کرد و سلطه امپرياليستی را چگونه می‌توان در هم شکست را، و خلاصه عمل مستقيم انقلابی را بيش از پيش در دستور روز قرار داده و از طرف ديگر همين پروسه انقلاب در مقياس جهانی به منزله يک نوع تدارک تئوريک برای انقلاب کنونی است. اينک محتوای انقلاب بيش از پيش روشن است، حال آنکه، آنچه بايد روشن شود و فقط از طريق عمل مستقيم انقلابی است که روشن می‌شود، اشکال خاصی است که اين محتوی در شرايط خاص به خود می‌گيرد. دشواری کار نه در تهيه برنامه انقلاب، تعيين اهداف انقلاب، شناخت نيروهای انقلاب و ضدانقلاب، بلکه در تعيين طرق و وسائلی قرار دارد که بايد به کار گرفته شوند تا انقلاب را به پيروزی برسانند.

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

حزب و چريک، امر سياسی و امر نظامی

ما نظريات دبره را در مورد رابطه حزب و چريک، امر سياسی و نظامی، رد می‌کرديم. از يک‌طرف ما با تاکيد مائو و جياپ در نقش رهبری‌کننده حزب کمونيست در جنگ مسلحانه توده‌ای مواجه بوديم و از طرف ديگر رژی دبره به ما می‌گفت که پيشاهبگ لزوماً حزب مارکسيست-لنينيست نيست؛ نيروی چريکی نطفه حزب است؛ چريک خود حزب است. ما از اين تضاد اين نتيجه را گرفتيم که پس تز دبره انحراف از اصول اساسی مارکسيسم-لنينيسم است. اما در سطور قبلی نشان داديم که چنين نيست و ديديم که مسئله بر سر انکار نقش پيشاهنگ مارکسيست-لنينيست نيست بلکه بر سر اشکالی از سازمان و عمل انقلابی است که تنها پيشاهنگ با توسل به آن می‌تواند وظايف پيشاهنگ را انجام داده و به پيشاهنگ واقعی خلق مبدل گردد. اما اين سازمان نوين و عمل نوين چيست؟ و چرا اين اشکال نوين سازمان و عمل ضروری شده‌اند؟ قبل از هر چيز بايد توجه داشت که تز دبره اساساً بر اين واقعيت متکی است که عامل بقاء سلطه امپرياليستی عمدتاً ماشين سرکوب نظامی و قهرآميز است و همچنين بر اين واقعيت متکی است که شيوه‌های ابقاء اين سلطه هر گونه مبارزه رفرميستی را نه تنها بی‌اهميت کرده‌اند بلکه ناممکن ساخته‌اند. دبره معتقد است که رشد جنبش انقلابی به آن مرحله رسيده است که حلقه اصلی مبارزه انقلابی کنونی را در آمريکای لاتين مسئله تصرف قدرت سياسی، مسئله درهم‌شکستن ستون فقرات سلطه امپرياليستی يعنی ارتش تشکيل ميدهد. بنابراين می‌گويد: "امروز در آمريکای لاتين هر خط مشی سياسی را که به موجب نتايج‌اش مبين يک خط‌مشی نظامی پيگير و دقيق نباشد، نمی‌توان انقلابی دانست. " هر خط‌مشی که مدعی انقلابی بودن است بايد يک پاسخ عينی و مشخص به اين سئوال بدهد: "چگونه می‌توان دولت سرمايه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت ديگر، چگونه می‌توان ستون فقرات آن يعنی ارتش را که پيوسته توسط ميسيونهای نظامی آمريکای شمالی تقويت می‌شود، در هم شکست؟" بدين‌ترتيب اگر کسی اين مسئله را به نحوی جدی در برابر خود قرار ندهد و از حل آن طفره رود، هر چند در حرف لزوم مبارزه مسلحانه را بپذيرد، انقلابی نيست.  
   
 در اينجااست که تز اساسی دبره مطرح می‌شود، تزی که بايد بيش از هر وقت مورد توجه ما قرار گيرد: راه انقلاب کدام است؟ آيا اين حزب است که بايد مبارزه مسلحانه را آغاز کند يا خود مبارزه مسلحانه است که در جريان گسترش و تکاملش، در جريان بيش از پيش توده‌ای شدنش ارگانی می‌آفريند که قادر به رهبری همه‌جانبه مبارزه انقلابی توده‌ها است؟ آيا اين حزب است که بايد شرايط ذهنی را برای مبارزه مسلحانه آماده کند يا شرايط ذهنی در خود مبارزه مسلحانه به وجود خواهد آمد؟ کوشش بايد مصروف ايجاد يا تقويت حزب گردد يا تدارک عملی مبارزه مسلحانه؟ دبره می‌گويد: "در تاريخ مارکسيسم، بدين سئوالات پاسخی استانداردشده داده‌اند. پاسخی چنان ثابت و تغييرناپذير که صرفاً سئوال آن بدين شکل در نظر بسياری بدعت‌گذاری جلوه خواهد کرد. آن پاسخ اين است که نخست حزب بايد تقويت شود. زيرا حزب خالق و هسته رهبری‌کننده ارتش توده‌ايست. تنها حزب طبقه کارگر می‌تواند خالق يک ارتش توده ای واقعی باشد، به منزله ضامن يک خط مشی سياسی که بر بنياد علمی قرار دارد و قدرت را به نفع کارگران به دست آورد."  
   
 اين جواب کسانی است که در مرحله‌ای و به عنوان وسيله‌ای لزوم مبارزه مسلحانه را می‌پذيرند. البته نه حنای رفرميستها که لزوم مبارزه مسلحانه را مورد ترديد قرار می‌دهند ديگر رنگی دارد و نه پاسخ به آنها دارای ضرورتی مبرم است. اما استدلال کسانی که معتقد به تقدم حزب بر مبارزه مسحانه، تقدم کار سياسی بر کار نظامی هستند بر چه پايه‌ای استوار است؟ دبره استدلال آنها را در دو قسمت ارائه می‌دهد:   
   
 ۱\_ "انعطاف‌ناپذيری نظری". برای دگرگون کردن شالوده اجتماعی امر مهم نابودکردن ارتش نيست بلکه تسخير قدرت دولت است. قدرت دولت روبناهای خاص خود را دارد (سياسی، قضائی، حقوقی، تأسيساتی و غيره) که نبايد با ابزار سرکوب‌کننده‌اش اشتباه گرفته شود... بر نمايندگان طبقات استثمارشده و پيشاهنگ آنها طبقه کارگر است که اين جنگ سياسی و از جمله شکل مسلحانه آن، جنگ داخلی انقلابی را به انجام برسانند. اما يک طبقه به وسيله يک حزب سياسی نمايندگی می‌شود، نه به وسيله يک دستگاه نظامی. پرولتاريا به وسيله آن حزب نمايندگی می‌شود که مبين ايدئولوژی طبقه‌اش يعنی مارکسيسم-لنينيسم باشد. تنها رهبری اين حزب می‌تواند از منافع طبقاتی پرولتاريا دفاع کند.   
   
 تا آنجا که دخالت در تعويض کل شالوده اجتماعی مطرح است، ضروريست که معرفتی علمی بر جامعه با تمامی پيچيدگيهايش، در تمام سطوح آن (سياسی، ايدئولوژيکی، اقتصادی و غيره) و توسعه و تکامل آن وجود داشته باشد. اين شرط به انجام رساندن يک مبارزه وسيع در تمام سطوح است. (و مبارزه نظامی که تنها يکی از سطوح است) تنها در زمينه يک دخالت جامع در تمام سطوح از جانب نيروهای توده‌ای بر عليه جامعه بورژوازی دارای معنی است. تنها حزب کارگران بر اساس يک فهم و درک علمی از شالوده اجتماعی، شرايط و اوضاع و احوال موجود می‌تواند شعارها را، اهداف را و اتحادهايی را که در مواقعی لازم است، تعيين کند. خلاصه حزب تعيين‌کننده محتوی سياسی و هدفی است که بايد تعقيب شود و ارتش توده‌ای صرفاً يک وسيله است."  
   
 همچنانکه نشان داديم درست در زمانی که دشواری قضيه نه نظری بلکه عملی و مسئله حادی که مطرح است نه شناخت جامعه بلکه تغيير آن می‌باشد و خلاصه موقعی که کنه مطلب در پيدا کردن آن اشکال از عمل و سازمان قرار دارد که بايد بدان وسيله دست به انقلاب زد، ما با اين گفته‌ها روبرو می‌شويم. آيا اين نشاندهنده يک اشتباه اساسی در درک تفاوت فرم و محتوی، درک اينکه حزب سياسی، بعنوان شکل خاصی از سازمان، خود نيز يک وسيله است، نمی‌باشد؟ درست در زمانی که ارتش سرکوب‌کننده عمده‌ترين عامل بقاء سلطه امپرياليستی است آيا اين يک نوع عقب‌نشينی سياسی نيست که بگوئيم مسئله عمده نابود کردن ارتش نيست بلکه تسخير قدرت دولت است؟ (۱۲)  
   
 در شرايطی که دقيقاً بايد مشخص کرد که کدام شکل از عمل و سازمان را بايد برای مبارزه برگزيد، آيا گريز از تعريف شکل عمده عمل، يک نوع رفرميسم نيست؟ البته درست است که "امر مهم تسخير قدرت دولت است" ولی در شرايط امروزی شرط اساسی و ضروری تسخير قدرت دولت مقابله با ارتش و قدرت سرکوب‌کننده دولت امپرياليستی و نابود کردن آن است. مسئله اين نيست که مبارزه مسلحانه شکلی از اشکال پر تنوع مبارزه است که در شرايط خاصی و با آمادگيهای خاصی ضروری می‌شود بلکه مسئله اين است که مبارزه مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمينه آن مبارزه همه‌جانبه را تشکيل می‌دهد و تنها در اين زمينه است که اشکال ديگر و پرتنوع مبارزه ضروری و سودمند می‌افتد. مسئله اين است که آن ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاريا يا اگر اسمش را بگذاريم حزب، ارگانی که واقعاً پيشاهنگ خلق باشد، ارگانی که واقعاً قادر به رهبری مبارزه همه‌جانبه توده‌ها باشد، تنها در خود مبارزه مسلحانه می‌تواند به وجود آيد.   
   
 دبره می‌گويد: "هيچ نوع معادله متافيزيکی که در آن حزب مارکسيست-لنينيست = پيشرو باشد وجود ندارد". در اينجا مسئله بر سر انکار محتوی يک حزب پيشرو مارکسيست- لنينيست نيست بلکه بر سر شکل خاصی از عمل و سازمان است . و بدين ترتيب معادله حزب مارکسيست-لنينيست = پيشرو که در يکطرف محتوی مطرح است و در طرف ديگر شکل و صورت، لزوماً يک معادله کنکرت و تاريخی است نه يک معادله لايتغير و دائمی. تنها در شرايط خاص تاريخی است که برای يک محتوی اشکال خاصی ضروری هستند. بدين ترتيب "صرفاً ارتباطات و همبستگيهای ديالکتيکی‌ای بين يک وظيفه معين - وظيفه يک پيشرو در تاريخ - شکل خاصی از سازمان، سازمان حزب مارکسيست -لنينيست، وجود دارد. اين به‌هم‌بستگيها از تاريخ پيشين ناشی شده و بدان وابسته‌اند. احزاب در اينجا، در روی زمين وجود دارند و تابع سختگيريهای ديالکتيک زمينی‌اند..." در اينجا دبره به رد انعطاف‌ناپذيری تاريخی می‌رسد: انعطاف‌ناپذيری تاريخی‌ای که با تکيه بر تجربيات جنگ توده‌ای و نقش رهبری يک حزب سياسی انعطاف‌ناپذيری نظری را توجيه می‌کند. کل اين انعطاف‌ناپذيری عليرغم تکيه‌اش بر تجربيات جنگهای توده‌ای، به يک جدايی ميان کار سياسی و کار نظامی منجر می‌شود. اين جدايی در آغاز يک جدايی زمانی است. يعنی معتقد بر اين است که تنها يک حزب پيشرو می‌تواند مبارزه مسلحانه و جنگ توده‌ای را رهبری کند. و اين حزب پيشرو نه در خود مبارزه مسلحانه بلکه در اشکال ديگر مبارزه که عمدتاً سياسی و يا اقتصادی و يا ايدئولوژيک هستند به وجود خواهد آمد. در حقيقت تکيه اينان بر يک رشته پديده‌های صرفاً صوری در تجربيات جنگهای توده‌ای نه تنها ميان آنها و عمل انقلابی، ميان کار سياسی و کار نظامی يک جدايی واهی به وجود می‌آورد بلکه موجب استنتاجات غلط از خود تجربيات جنگ توده‌ای نيز می‌شود. چه شرايط ويژه‌ای نه مبارزه مسالمت‌آميز نه مبارزه صرفاً سياسی و اقتصادی به احزاب کمونيست چين و ويتنام اجازه می‌دهد که به پيشرو واقعی مبدل شوند و قادر به رهبری جنگ توده‌ای شوند. رژی دبره به خوبی نشان می‌دهد چسبيدن به يک رشته اشکال عمل خاص ، که تاريخ شرايط کنکرت آنها را مردود شناخته، چگونه يک جدائی تاکتيکی بين کار سياسی و نظامی، بين فراهم کردن مقدمات جنگ و خود جنگ را به يک جدائی استراتژيک مبدل می‌کند.  
   
 رژی دبره سئوال می‌کند: "پيشرو تاريخی به چه شکلی به وجود می‌آيد؟" و جواب می‌دهد: "هر چه هست وابسته است به هر چه بود و هر چه خواهد بود وابسته است به هر چه هست. مسئله احزاب آنچنانکه امروز وجود دارند،مسئله‌ای است تاريخی. برای پاسخ دادن به آن به گذشته بايد نگريست." در اينجا دبره با ديدی ديالکتيکی و کنکرت به شرايط تولد و رشد احزاب چين و ويتنام اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه بدون آنکه اصلاً مسئله‌ای چون "انقلاب با حزب يا بدون حزب" مطرح شود، اين احزاب بزودی خود را به احزاب پيشرو مبدل می‌سازند. و جالب اين نکته است که تاريخ اين احزاب هم نشان می‌دهد که آنها درست در بطن يک مبارزه واقعی و در گير با کسب قدرت سياسی، توانستند خود را به احزاب پيشرو مبدل سازند.  
   
 "يک حزب توسط شرايط تولد، گسترش و تکاملش ، طبقه يا اتحادی از طبقات که نماينده آن است و محيط اجتماعی که در آن تکامل يافته مشخص می‌شود. به منظور کشف اينکه چه شرايط تاريخی ای کاربرد فرمول سنتی را بر مناسبات حزب و چريک اجازه می‌دهند همان مثالها را به ياد بياوريم: چين و ويتنام.  
   
 ۱\_احزاب چين و ويتنام از همان آغاز، با مسئله استقرار قدرت انقلابی درگير بودند. اين، نه يک حلقه نظری بلکه يک حلقه عملی بود و خيلی زود خود را به شکل يک تجربه زيان‌بار و غم‌انگيز جلوه‌گر ساخت. حزب کمونيست چين در ۱۹۲۱ متولد شد. هنگاميکه انقلاب بورژوائی سون ياتسن ... برتری و تفوق پيدا کرده بود از همان آغاز کمک مستقيم از ميسيون شوروی، منجمله مشاوران نظامی به رياست ژوزف و بعد برودين، دريافت کرد. برودين به محض ورودش آموزش افسران کمونيست چين را در آکادمی نظامی " وامپوا " سازمان داد که بزودی به حزب کمونيست اجازه داد، چنانکه مائو در ۱۹۳۸ گفت "اهميت مسائل و امور نظامی را بازشناسد". سه سال بعد از آنکه سازمان يافت، تجربه مصيبت‌بار اولين جنگ داخلی انقلابی (۱۹۲۷ - ۱۹۲۴)، قيام شهری و اعتصاب کانتون را که در آن نقش رهبری‌کننده‌ای به عهده گرفت، متحمل شد. حزب اين تجربه را جذب کرد و به رهبری مائوتسه تونگ آن را به يک فهم انتقاد از خود مبدل ساخت که منجر به اتخاذ يک خط مشی متضاد شد؛ حتی متعارض با صوابديد انترناسيونال سوم يعنی خروج به روستاها و گسيختن از کومين‌تانگ".  
 "حزب ويتنام در ۱۹۳۰ به وجود آمد و فوراً قيامهای دهقانی سازمان داد که به سرعت سرنگون شدند؛ و در سال بعد به رهبری هوشی مين، در اولين برنامه عملی‌اش، خط مشی خود را تغيير داد: "تنها راه آزادی مبارزه توده‌ای مسلحانه است". جياپ نوشت: "حزب ما زمانی پديدار شد که جنبش انقلابی ويتنام در اوج خود بود؛ از آغاز رهبری دهقانان را به عهده گرفت و آنها را به قيام و استقرار قدرت شورائی دعوت کرد. پس در مرحله‌ای کوتاه در مسائل مربوط به قدرت انقلابی و مبارزه مسلحانه آگاهی يافت".  
   
 خلاصه اين احزاب خود را در چند سال پس از تاسيسشان به احزابی پيشرو مبدل کردند و هر کدام با خط مشی سياسی خاص خود که مستقل از نيروهای اجتماعی بين‌المللی ساخته و پرداخته شده بود عميقاً با مردم خود پيوند داشتند.   
   
 ۲\_ در جريان تکامل بعدی، تضادهای بين‌المللی اين احزاب را - همچون حزب بلشويک در چندين سال قبل - در راس مقاومت توده‌ای بر ضد امپرياليسم خارجی قرار داد... مبارزه طبقاتی شکل يک جنگ ميهنی را به خود گرفت و استقرار سوسياليسم با اعاده استقلال ملی متناظر شد. اين دو به هم پيوند خوردند. اين احزاب که جنگ مردم بر عليه خارجيان را رهبری می‌کردند خود را به مثابه پرچمداران و پيشوايان سرزمين پدری استحکام بخشيدند... .  
   
 ۳\_ شرايط همين جنگ آزاديبخش احزاب معينی را که بدواً از دانشجويان و بهترين برگزيدگان کارگران ترکيب می‌شد واداشت تا به روستاها خروج کنند و دست به جنگ چريکی بر عليه نيروهای اشغالی بزنند. پس آنگاه با کارگران کشاورزی و کشاورزان خرده‌پا يکی شدند. ارتش سرخ و نيروهای آزاديبخش (ويت مينه) به ارتشهای دهقانی که تحت رهبری حزب طبقه کارگر قرار داشت، مبدل شدند. آنها در عمل به اتحاد طبقه اکثريت و طبقه پيشرو دست يافتند: اتحاد کارگری - دهقانی. حزب کمونيست در اين مورد حاصل و نيروی محرکه اين اتحاد بود و چنين بودند رهبرانشان. نه بطور مصنوعی توسط يک کنگره گماشته شدند و نه به طريق سنتی انتخاب شدند بلکه در جنگ سهمگين که آنها به سوی پيروزی هدايتش می‌کردند، آزموده و آبديده شدند...  
   
 بدون آنکه وارد جزئيات شويم بايد بگوئيم که مقتضيات و شرايط تاريخی به احزاب کمونيست آمريکای لاتين غالباً اجازه نداده‌اند که بدين طريق ريشه بگيرند و يا تکامل يابند. شرايط تاسيس آنها و رشد آنها، پيوند آنها با طبقات استثمارشده آشکارا متفاوت است. هر کدام ممکن است تاريخ خاص خود را داشته باشند. اما آنها در اينکه از بدو تاسيسشان در تجربه به دست گرفتن قدرت، به طريقی که احزاب چين و ويتنام داشته‌اند، زندگی نکرده‌اند، مشترکند. با قرار داشتن در کشورهائی که استقلال رسمی سياسی داشتند امکان رهبری يک جنگ آزاديبخش ميهنی را نداشتند و از اينرو قادر نبودند که به اتحاد کارگری-دهقانی دست يابند، مجموعه به‌هم‌بسته محدوديتهائی که ناشی از شرايط تاريخی مشترک است.  
   
 "نتيجه طبيعی اين شرايط شالوده معينی از رهبری و احزاب است مطابق با مقتضيات و شرايطی که در آن تولد يافته و رشد کرده‌اند. انقلاب کوبا و روندی که در سراسر آمريکای لاتين به جريان انداخت چشم‌اندازهای کهن را واژگون کرده‌اند. يک مبارزه مسلحانه انقلابی هر جا که وجود داشته باشد يا در حال آماده شدن باشد دگرگونی سراسری عمليات زمان صلح را ايجاب می‌کند."  
   
 وظيفه انقلابيون مارکسيست-لنينيست چيست؟ اگر احزاب رويزيونيست و رفرميست، احزابی که اصولاً ضرورت مبارزه مسلحانه را انکار می‌کنند، به کنار بگذاريم چندين راه مطرح می‌شود. اگر حزبی ضرورت مبارزه مسلحانه را بعنوان راه تعيين‌کننده پذيرفته پس بايد سازمان زمان صلح خود را به نحوی عميق و اساسی دگرگون کند. ديگر هيچ جای آن نيست که عمل مسلحانه، شاخه‌ای از فعاليتهای حزبی گرفته شود و نيروی چريکی تحت تابعيت يک نيروی سياسی قرار داده شود که جدا از مسائل نظامی و جنگی باشد.  
   
 اگر عملی اساساً سياسی \_ نظامی است و اگر کادرهای جنگجو را همان کادرهای سياسی سابق تشکيل می‌دهند، اين امر در اساس بايد بر ساختمان رهبری و سازمان تاثير کند. به هر حال امر مهم آن است که نيروی چريکی نه در جهت اهداف رفرميستی و نه بعنوان شاخه‌ای از فعاليت حزبی بلکه به عنوان عمل سياسی-نظامی که اساس و محور مبارزه را تشکيل می‌دهد گرفته شود. اما در برابر نيروهای انقلابی که در برابر حزبی قرار دارند که رهبری رفرميستی دارد چه راهی مطرح است؟ آيا بايد کوشش خود را صرف ايجاد حزبی کنند (به عنوان شکل خاص از سازمان و عمل) که در جريان يک مبارزه غيرمسلحانه خود را به پيشرو تبديل کند و احزاب رويزيونيست و رفرميست را منفرد کند و شرايط را برای مبارزه مسلحانه فراهم نمايد يا اينکه خود اين امور را بايد در طی مبارزه مسلحانه انجام داد؟ رژی دبره نشان می‌دهد که چگونه درک نادرست از شرايط جديد، از شرايطی که هر گونه مبارزه مسالمت‌آميز يا صرفاً سياسی و صرفاً ايدئولوژيک را از اهميت انداخته، از شرايطی که احزاب سياسی هيچگونه پيوند عميقی با توده‌ها ندارند اتخاذ يک رشته تاکتيکهای در حقيقت رفرميستی چگونه به استراتژی انقلابی خدشه وارد می‌کند و امر مبارزه مسلحانه را به ورطه فراموشی می‌اندازد.  
   
 "اينک چرخش کلاسيکی که بسی تکرار شده: يک سازمان نوين انقلابی بر صحنه پديدار می‌شود. در جستجوی وجود قانونی و سپس شرکت در زندگی عادی برای مدت زمان معينی است، برای آنکه استحکام يابد و نامی به هم بزند و آنگاه شرايط مبارزه مسلحانه را فراهم آورد. اما شاهد باش که در جريان عادی زندگی سياسی عمومی که صحنه فعاليتهای عادی آن می‌شود، مستحيل می‌گردد و به وسيله آن بلعيده می‌شود." ...  
   
 "چشم‌اندازهای مبارزه مسلحانه ناپديد می‌شود. نخست برای چند ماه و سپس برای سالها به تاخير می‌افتد. زمان با تحولات و تبدلاتش می‌گذرد و يک گرايش روزافزون وجود دارد که کشايش عمليات جنگی را وسوسه نفس، توهين‌کننده به مقدسات، نوعی ماجراجويی، يا هميشه پيش از وقت بنگرند... مبارزين بايد درک کنند که دست به مبارزه زدن در لحظه‌ای خاص اتحاد مقدس سازمان را نابود می‌کند، در کار قانونی بودنش تحريک می‌کند و محرک سرکوبی رهبرانش می‌شود. خلاصه سازمان سياسی خود هدف شده است. به مبارزه مسلحانه دست نخواهد زد چرا که نخست بايد صبر کرد تا خودش را بعنوان پيشرو استوار سازد حتی اگر چه در واقعيت نمی‌تواند تصديق موضع پيشرو خود را جز از طريق مبارزه مسلحانه انتظار داشته باشد. از اينرو اين دور باطل، مبارزه انقلابی را سالها به ستوه آورده است. در نتيجه بی‌فايده است که جريان مخالفی در قلب سازمانهای سياسی ايجاد شود. عفونت فرصت‌طلبی از ميان نرفته، هيچ، شديدتر هم می‌شود".  
   
 رژی دبره می‌گويد در شرايطی که "بدون مبارزه مسلحانه هيچ‌ پيشرو کاملاً تعريف‌شده‌ای وجود ندارد" ديگر وقت آن گذشته که ما با وابستگی‌ لفظی به انقلاب و مارکسيسم- لنينيسم، انقلابيون را بشناسيم. بايد از تقسيم نيروها و کوشش‌ها و منابع بر سر جبهه‌های ايدئولوژيکی محض يا سياسی محض بر حذر بود، تا آنجا که جنبش انقلابی می‌تواند تنها با يک ديد قيام‌طلب فعال شود. کوشش‌ها بايد مصروف تمرکز و سازماندهی سياسی-نظامی شود. سياست انقلابی اگر بناست که رها نشود بايد از سياست محض جدا شود. منابع سياسی بايد صرف سازمانی شود که هم سياسی و هم نظامی است و از حد مجادلات موجود فراتر رود". (\*۴)  
   
 پس، "جريان مخالف بايد در پايه ايجاد شود: در سطح توده‌ها، با عرضه کردن راه ديگری که در وسع آنهاست. تنها آنگاه رهبری‌های سياسی موجود تغيير خواهند يافت. در غالب کشورهای آمريکای لاتين روند درآوردن انقلاب از وضع فلاکتبارش، از سطح مجالس گفتگوهای آکادميک، تنها هنگامی می‌تواند آغاز گردد که مبارزه مسلحانه شروع شده و يا بخواهد شروع شود. به زبان فلسفی، پرابلماتيک معينی پس از انقلاب کوبا از ميان رفته است. يعنی طريق خاصی در طرح مسائل که حاکم بر معنای تمام پاسخهای ممکن است، و اين نه پاسخها، بلکه خود سئوالها هستند که بايد عوض شوند. اين دسته‌بنديها، يا احزاب "مارکسيست-لنينيست" در درون پرابلماتيکی عمل می‌کنند که بورژوازی تحميل کرده است و آنها به جای دگرگون کردن آن در استقرار استوارتر آن تشريک مساعی کرده‌اند. در باتلاق مسائل مردود فرو رفته‌اند و شريک جرم و همدست پرابلماتيک فرصت‌طلبانه شده‌اند. جدال بر سر تقدم يا حفظ اداره سازمانهای چپ، جبهه‌های انتخاباتی، مانورهای سنديکايی، توطئه‌چينی بر عليه اعضای خود درگير است. اين است آنچه به سادگی سياست‌بازی ناميده شده است. برای فرار از آن بايد زمينه را به تمام معنی کلمه عوض کرد".  
   
 بنابراين در شرايط کنونی "پافشاری اصلی بايد بر گسترش جنگ چريکی به عمل آيد و نه تقويت احزاب موجود و يا ايجاد احزابی نوين . " فعاليت شورش‌آميز امروز فعاليت سياسی درجه اول است. تجربه کوبا نشان داد که: "تحت شرايط معينی امر سياسی و امر نظامی از يکديگر جدا نيستند بلکه يک کل ارگانيک را تشکيل می‌دهند که از ارتش توده‌ای مرکب است، که هسته آن ارتش چريکی است. حزب پيشرو می‌تواند خود به شکل کانون چريکی وجود داشته باشد. نيروی چريکی نطفه حزب است."  
   
 از اين تجربه چه می‌توان آموخت؟ چه درسهايی به ما می‌دهد؟ قبل از آن که نتيجه‌گيری کنيم خوب است پاره‌ای از انتقادات را که بر اين تز وارد کرده‌اند، مورد ملاحظه قرار دهيم.  
 کلی سيلوا می‌گويد: "اين تئوری که نيروی مسلح نطفه حزب است، بر اين فرض مبتنی است که تمام شرايط فراهم‌اند، وقت آن نيست که بر يک مبنای حزبی به سازمان دادن بپردازيم" بر خلاف اين لنين گفت "که هيچگاه برای سازمان دادن دير نيست".   
   
 دبره نمی‌گويد که تمام شرايط فراهم‌اند بلکه می‌گويد شرايط لازم برای آغاز عمل مسلحانه وجود دارد و شرايط کافی برای بسط و توده‌ای شدن عمل مسلحانه در طی عمل رشد خواهد کرد. ثانياً در اينجا مسئله سازمان دادن يا ندادن مطرح نيست بلکه مسئله ايجاد آن سازمانی است که مناسب وظيفه تاريخی پيشرو است. گفته کلی سيلوا نشان می‌دهد که نظريات دبره را درست نفهميده، فی‌المثل می‌گويد: "اگر دقيقاً به کشورهای آمريکای لاتين نگاه کنيم می‌بينيم که اکثر آنها پر از سازمانهای انقلابی کوچکند با اختلافات ثانوی که به تنهائی نيازهای يک حزب را بر نمی‌آورد اما اگر متحد شوند چنين حزبی را تشکيل خواهند داد". تنها درک محدودی از سازمان تنها اعتقاد به "اتحاد قبل از عمل" می‌تواند چنين نتيجه‌ای را به بار آورد. نکته در اينجاست که درست اين عمل انقلابی، عمل مسلحانه است که شرايط را برای اتحاد واقعی و ثمربخش اين سازمانهای کوچک فراهم می‌کند ببينيم دبره چگونه مسئله اتحاد نيروهای انقلابی را نگاه می‌کند: "به دلائل اصولی و فوری جبهه مسلحانه يک ضرورت است. هر جا که جنگجو خط مشی تعالی‌يابنده را دنبال کرده است، هر جا که نيروهای توده‌ای به اضطرار پاسخ مساعد داده‌اند، آنها به سوی ميدان مغناطيسی اتحاد رهسپار شده‌اند. در جاهای ديگر پراکنده و ضعيف گشته‌اند، چنين می‌نمايد که وقايع نياز به تمرکز کوششها را بر سازمان دادن عملی مبارزه مسلحانه و ناظر بر تحصيل اتحاد بر اساس اصول مارکسيستی-لنينيستی را نشان می‌دهند".  
   
 همين درک نادرست از مسئله سازمان در مورد رفقای کوبائی، سيمون توره و ... نيز به چشم می‌خورد. اين امر که در کوبا اتحادهائی صورت گرفت و سازمان سياسی جنبش ۲۶ ژوئيه را تشکيل داد و نيز اتحادهای ميان اين جنبش و سازمانهای ديگر قبل از آغاز عمل مسلحانه به وجود آورد و در نتيجه اين يک سازمان سياسی بود که کانون چريکی را به وجود آورد، ("رژی دبره و تجربه کوبا" سيمون توره و ...) به نظر من تز دبره را که کانون چريکی نطفه حزب است و سازمان دادن عمل مسلحانه و خود عمل مسلحانه است که می‌تواند اتحادهای واقعی را به وجود آورد، نقض نمی‌کند. سازمان يا جبهه‌ای که مورد نظر رفقای کوبائی است عملاً يک سازمان يا جبهه سياسی-نظامی بود که برای تدارک عمل مسلحانه و آغاز قيام تشکيل شده بود. و آنگاه مبارزه مسلحانه که شروع شد بقاء جبهه را بر مبنای يک خط مشی انقلابی ممکن ساخته و از جبهه يک پيشرو واقعی به وجود آورد. شايد حتی نظر دبره اين نباشد که مشتی مرد صرفاً با به کوه رفتن و جنگيدن می‌توانند يک انقلاب به راه بيندازند و آنرا به پيروزی برسانند. خود دبره در آغاز کتابش هشدار می‌دهد که نبايد انقلاب کوبا را "تا سطح يک افسانه طلائی، افسانه دوازده مردی که بر ساحل فرود می‌آيند و تعداد آنها در چشم‌به‌هم‌زدنی چند برابر می‌شود، پايين آورد". به قول دبره اگر درخشندگی سطحی انقلاب کوبا را در نظر بگيريم و آنرا چون يک افسانه طلائی نگاه کنيم، بله انقلاب کوبا قابل تکرار نيست. اما عناصر درونی و چگونگی آن چی؟ کوشش دبره بيشتر اين است که اين عناصر درونی و خطوط کلی راه کوبا را نشان دهد نه مشخص کردن جزء به جزء مراحلی که از آغاز تا به پايان طی می‌شود. به نظر من تکيه دبره بر امر تعيين‌کننده و عدم ذکر يا عدم توجه او به کارهای لازم قبل از آغاز عمل تعيين‌کننده و در جريان آن، و نيز تکيه او بر عمل موتور کوچک که تازه می‌خواهد راه بيفتد و کلی کار دارد تا موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد، نبايد موجب اين شود که ما از جنبه‌های اساسی نظريات او غافل شويم و يا آنها را رد کنيم. بعنوان مثال اين امر که انقلاب آمريکای لاتين يک جنگ بزرگ طولانی و شامل برخورد مستقيم با امپرياليسم خواهد بود، اين امر که جنگ خصلتی توده‌ای خواهد داشت و بدين ترتيب آمريکای لاتين شاهد تجديد حيات اشکال پيشين مبارزه (از عمليات خيابانی گرفته تا جنگهای پردامنه در ميان ارتشها) خواهد بود، و يا آنکه بدين ترتيب ما نمی‌توانيم از پيش ادعا کنيم که اشکالی از مبارزه نظير "تبليغ مسلحانه" يا "دفاع از خود مسلحانه" اهميت خود را از دست داده‌اند، يا اينکه اشتباه است که شکل اساسی مبارزه را تعريف کنيم (کلی سيلوا: اشتباهات تئوری کانون)، به هيچوجه نمی‌توانند در برابر تز دبره قرار بگيرند. دبره نه خصلت طولانی جنگ را انکار می‌کند و نه توده‌ای بودن آنرا و نه تنوع اشکال مبارزه را. او می‌گويد در شرايط کنونی موتور کوچک برای آنکه قادر شود موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد مجبور است با اشکال خاصی از مبارزه کار را آغاز کند او قصد ندارد تمام اشکال مبارزه‌ای را که در جريان جنگ توده‌ای پيش خواهد آمد صرفاً در يک قالب بگنجاند۰ (۱۳)  
   
 کافی است به بررسی او درباره "دفاع از خود مسلحانه" و "تبليغ مسلحانه" توجه کنيم تا دريابيم که از آغاز جنگ انقلابی را در نظر دارد. در حقيقت انقلاب کوبا از نظر عناصر درونی خود تنها می‌تواند آغاز يک جنگ انقلابی توده‌ای را نشان دهد؛ چه شرايط ويژه و استثنائی‌ای که انقلاب در آن صورت گرفت به انقلاب اجازه داد قبل از آنکه پايگاههای امن انقلابی کاملاً شکل گرفته و نقطه آغاز مرحله نوينی گردند، قبل از آنکه توده‌ها به نحو وسيع در جنگ درگير شوند و ارتش توده‌ای به وجود آيد به پيروزی نهايی برسد. حال آنکه هشياری روزافزون نيروهای سرکوب‌کننده، دخالت مستقيم امپرياليسم و عوامل ديگر به مبارزه مسلحانه اين امکان را نمی‌دهد که به سادگی پيروز شود. به نظر نمی‌رسد که دبره تجربه کوبا را کل راهی بداند که هر مبارزه مسلحانه‌ای بايد طی کند. بنابراين نمی‌توان گفت که وی از مرحله "پيدايش کانون تا به دست آوردن پيروزی نهائی، عمل نظامی را تنها شکل کار سياسی می‌داند". همين که نيروی چريکی پا گرفت و توانست پايگاه‌های حمايت انقلابی به وجود آورد يا مناطقی را آزاد کند همه گونه امکان برای آموزش سياسی توده‌ها، تربيت کادرها، تبليغ سياسی و غيره قابل‌تصور است. به قول دبره آن وقت می‌توان صدها سخنرانی ايراد کرد و شنيده نيز خواهد شد. رابطه بين امر سياسی و امر نظامی يکی از نکات اساسی کتاب دبره را تشکيل می‌دهد و به نظر بسياری يکی از خطاهای عمده رژی دبره درک نادرست اين رابطه است. به قول اينان رژی دبره امر نظامی را بر امر سياسی مقدم می‌دارد. درک دبره از اين رابطه در اين گفته که "هر خط مشی‌ای که مدعی انقلابی بودن است بايد يک پاسخ عينی و مشخص به اين سئوال بدهد: "چگونه می‌توان دولت سرمايه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت ديگر چگونه می‌توان ستون فقرات آن، يعنی ارتش را ... در هم شکست؟" به خوبی روشن می‌شود. به نظر دبره از آنجا که جنبش انقلابی به آن مرحله رسيده است که حلقه اصلی آنرا جنگ مسلحانه تشکيل می‌دهد ، پاره‌ای از مفاهيم سياسی در مسايل نظامی انعکاس پيدا می‌کند. مثلاً دبره نشان می‌دهد که چگونه برخورد لنين با طرفداران اکومونيسم و جنبش خودبه‌خودی و حتی تروتسکيستی (چه بايد کرد؟ و يک گام به پيش ، دو گام به پس) بر سر يک سازمان انقلابی حرفه‌ای متشکل و با انضباط در سطحی ديگر به شکل برخورد ميان طرفداران پيشرو مسلح و طرفداران دفاع از خود مسلحانه می‌تواند انعکاس پيدا کند. او می‌گويد: "همانطور که اکونوميسم نقش پيشرو حزب را انکار می‌کند دفاع از خود نقش واحد مسلح را انکار می کند، واحدی که بطور ارگانيک از نفوذ غيرنظامی جدا است. همانطور که رفرميسم می‌خواهد يک حزب توده‌ای بدون انتخاب مبارزان پيشرو و يا يک سازمان منظم و تعليم‌ديده تشکيل دهد، دفاع از خود هوای آن در سر دارد که هر کس را در مبارزه مسلحانه شرکت دهد و يک نيروی توده‌ای چريک ... فراهم آورد".   
   
 برای روشن شدن رابطه امر نظامی و امر سياسی خوب است به بررسی دبره در مورد تبليغات مسلحانه بپردازيم. نظر دبره در مورد تبليغ مسلحانه و اينکه تبليغ مسلحانه می‌بايست به دنبال و يا در حين عمل مستقيم نظامی عليه دشمن صورت گيرد و نه بيش از آن مبتنی بر يک رشته ملاحظات مشخص است که نمی توان آنرا دست‌کم گرفتن امر سياسی دانست. اينکه دبره تبليغ مسلحانه را يک مفهوم سياسی وارداتی می‌داند ناظر بر اين امر است که نبايد ماهيت سياسی جنبش، يا کار ماهيتاً سياسی را با يک رشته تاکتيکهای سياسی و يا سياسی-نظامی اشتباه گرفت. دبره می‌گويد تبليغ مسلحانه مبتنی بر اين است که: "مبارزه چريکی انگيزه‌ها و هدفهای سياسی دارد يا بايد متکی بر حمايت توده‌ها باشد و يا نابود شود. قبل از آنکه توده‌ها را مستقيماً وارد مبارزه مسلحانه کند بايد متقاعدشان کند که دلايل معتبری برای وجود مبارزه چريکی هست... و برای آنکه توده‌ها را متقاعد کنيم، لازم است آنها را مورد خطاب قرار دهيم... خلاصه بايد کار سياسی، کار توده‌ای کرد. بنابراين هسته‌های جنگجويان به دسته‌های تبليغاتی کوچک تقسيم خواهد شد... سلولهای مخفی و آشکار در دهکده‌ها سازمان داده می‌شوند. برنامه انقلاب بارها و بارها توضيح داده می‌شود. تنها در پايان اين مرحله که با حمايت فعال توده‌ها يک پشت‌جبهه مستحکم، يک شبکه اطلاعاتی وسيع، سرويسهای حمل و نقل، يک مرکز سربازگيری تامين می‌شود چريکها می‌توانند به عمل مستقيم عليه دشمن دست بزنند".  
   
 اين درست است که جنگ چريکی انگيزه‌ها و اهداف سياسی دارد، اين درست است که جلب حمايت توده‌ها مسئله حياتی جنگ را تشکيل می‌دهد و اين درست است که برای اين منظور بايد کار ماهيتاً سياسی شود اما اينکه چگونه بايد اين کار را کرد و عمل نظامی حتماً بايد موخر بر تبليغ سياسی باشد و حتماً بايد از آغاز سخنرانی کرد و حتماً بايد قبل از عمل مسلحانه يک رشته شبکه‌های ارتباطی و سلولهای مخفی و آشکار سازمان داد، چيزی است که دقيقاً وابسته به شرايط است. و اگر ميان اين تاکتيکها و کار ماهيتاً سياسی يک ارتباط ناگسستنی برقرار کنيم، هدف را با وسيله، محتوی را با شکل اشتباه کرده‌ايم و اين خطر پيش می‌آيد که عدم امکان اتخاذ يک تاکتيک خاص چنين تعبير شود که برای عمل زمينه وجود ندارد. دبره می‌گويد اگر در ويتنام يا چين تبليغ مسلحانه در دستور روز قرار می‌گيرد به دليل شرايط خاصی است که در آنجا وجود دارد:  
 ۱\_ به دليل تراکم شديد نفوس روستايی و چون دشمن يک اشغالگر است مبلغين انقلابی می‌توانند به سادگی با مردم درآميزند چون "ماهی در آب".  
 ۲\_ "مبلغين، به پايگاههای حمايت انقلابی وابسته‌اند و يا به ارتش توده‌ای که قادر است آنها را در فعاليتهايشان حمايت و يا محافظت کند. مهمتر از همه ، آنها واقعيت مرئی و ملموس پيروزيهای نظامی را گواه می‌گيرند. ميتينگها و مجامع دهکده‌ای دارای يک محتوی پراگماتيک و جدی می‌باشند. خطابه‌های برنامه‌ای تهی، "کلمات قشنگ" از نوعی که دهقانان به حق از آن می‌ترسند در کار نيست بلکه درخواستی است مبنی بر پيوستن آنها و يا حمايت از واحدهای جنگنده موجود".  
   
 اما شرايط آمريکای لاتين از چه قرارند؟   
 ۱\_ "کانونهای چريکی هنگاميکه برای اولين بار فعاليت خود را آغاز می‌کنند در نواحی‌ای قرار دارند بس پراکنده و کم‌جمعيت. هيچ‌کس، هيچ تازه‌واردی ... نمی‌تواند مورد توجه قرار نگيرد ... آنها (دهقانان) به خوبی می‌دانند که کلمات زيبا غذا نخواهند شد و آنها را در برابر بمباران محافظت نخواهد کرد. دهقانان فقير قبل از هر چيز به کسی که نيرومند است و نخست به کسی که نيروی انجام کاری را دارد که از آن سخن می‌گويد، معتقدند. نظام سرکوب‌کننده زيرک است. از مدتها پيش استوار و پا بر جا وجود داشته است. ارتش پاسدار روستايی، ... به خاطر نيمه هشياريشان از حيثيتی برخوردارند. اين حيثيت تشکيل‌دهنده شکل اصلی سرکوبی است: ناراضی‌ها را از حرکت باز می‌دارد، ساکتشان می‌کندو سرانجام مجبورشان می‌کند که حتی با ديدن يک يونيفرم توهين را بپذيرند. آرمان نواستعماری هنوز اين است که نيرويش را نمايش دهد به خاطر اينکه مجبور نشود آنرا به کار برد. اما نمايش آن عملاً کاربرد آن است."... به عبارت ديگر نيروی فيزيکی و ارتش خدشه‌ناپذير تصور می‌شود و خدشه‌ناپذيری را نمی‌توان با کلمات به مبارزه طلبيد. بايد نشان داد که يک سرباز و يا يک پليس بيش از ديگران ضدگلوله نيست. از طرف ديگر، چريک بايد قدرت خود را به کار برد تا آنرا نشان داده باشد، زيرا او چيزی ندارد که نشان دهد جز عزم خود و قدرتش را در استفاده از منابع محدود خود. او بايد قدرت خويش را نمايش دهد و در عين حال ثابت کند که نيروی دشمن قبل از هر چيز و بيشتر از هر چيز لاف‌زنی او است. برای نابود کردن ايده خدشه‌ناپذيری - انبوه کهنسال ترس و خفت در برابر ... پليس و پاسدار روستا - هيچ چيز بهتر از نبرد نيست. آن وقت چنانکه فيدل به ما می‌گويد خدشه‌ناپذيری از ميان خواهد رفت به همان سرعتی که احترام ناشی از عادت به تمسخر مبدل می‌شود".  
 ۲\_ "اشغال و کنترل مناطق روستائی توسط نيروی ارتجاع يا مستقيماً توسط امپرياليسم که بيداری و هشياری آنها امروز بسی افزايش يافته بايد يک گروه مبلغ را از هر گونه اميد بستن به اينکه مورد توجه قرار نگيرد ... بازدارد. واحد مسلح و پيشروان مردم با يک نيروی اعزامی خارجی سر و کار ندارند بلکه با يک تسلط محلی کاملاً مستقر مواجه‌اند. آنها خود خارجی هستند و فاقد موضع اجتماعی، کسانيکه در آغاز می‌توانند تنها خونريزی و درد بر مردم عرضه کنند."  
 ۳. بالاخره عدم وجود نيروهای انقلابی نيمه‌منظم و يا منظم سازمان يافته . تبليغات مسلحانه، حداقل اگر از لوازم نبرد به شمار آيد دقيقاً در جستجوی آن است که به وسيله "سربازگيری" سياسی واحدهای منظم سازمان دهد و يا واحدهای موجود را گسترش بخشد. پس به دهکده‌ها يورش می‌برند تا مردم را جمع آورند و متينگهای تبليغاتی بر پا کنند. اما عملاً ساکنان اين دهکده‌ها چگونه ياری شده‌اند تا خود را از شر دشمنان طبقاتی‌شان خلاص کنند؟ در جريان اين عمليات، تسليحات کمی به دست آمده است. حتی اگر دهقانان جوان به سائقه اشتياق به چريکها ملحق شوند با چه بايد آنها را مسلح کرد؟".  
   
 "بسياری از رفقا از اين تجربيات چنين نتيجه گرفته‌اند که اگر دامی برای نيروی تقويتی گسترده می‌شد و يا حمله‌ای بر ضد دشمن مستقر در اطراف صورت می‌گرفت شور بيشتری در دهکده‌ای معين برمی‌انگيخت، سربازهای جديدی را جلب می‌کرد، درس سياسی و اخلاقی عميق‌تری به دهکده‌نشينان می‌داد. و مهمتر از همه تسليحات را که اين همه برای يک واحد چريکی لازم است فراهم می‌نمود".  
   
 آيا همه اينها بدين معنی است که تبليغات مسلحانه يا فعاليتهای آشوبگرانه را بايد رد کرد؟ نه: "اگر مبنای قضاوت را تجربيات موفقيت‌آميز معينی بگيريم می‌بينيم که يک واحد چريک به منظور سازمان دادن آنچه بعداً اساس يک حمايت استوار قرار می‌گيرد در جريان پيشرويش چيزی - و يا حداقل کسی - را در پشت سر خود و يا در پشت خطوط خود اگر وجود داشته باشد بر جای می‌گذارد. اما در چنين موردی اهميت فيزيکی نفوس غيرنظامی به وسيله نيروهای منظم که قادرند حمله دشمن را دفع کنند، تضمين می‌شود. پس پايگاه شروع می‌کند به سازمان دادن خود به عنوان نطفه دولت توده‌ای، بر پا کردن شورش، انجام تبليغات - کوشش در توضيح سازمان نوين به توده‌ها. تبديل اداره‌های منطقه‌ای به سازمانهای توده‌ای يک امر بنيادی می‌گرددکه نبردهای آينده بدان وابسته‌اند. آنگاه تبليغات طبيعت آزاديبخش نبرد را گواه می‌گيرد و اين پيام را در اذهان توده‌ها تزريق می‌کنند..."  
   
 "می‌توانيم بگوئيم که هيچ جنبش چريکی آمريکای لاتين به مرحله‌ای که چنين فعاليتهايی دستور روز می‌گردند دست نيافته است. به عبارت ديگر تبليغات مسلحانه به دنبال عمل نظامی می‌آيد و نه قبل از آن ... نکته اصلی اين است که در شرايط موجود مهمترين شکل تبليغ، عمل نظامی موفقيت‌آميز است..."  
   
 می‌بينيم که صحبت بر سر انگيزه‌ها، هدفهای سياسی جنبش نيست. صحبت بر سر اين نيست که بايد کار توده‌ای کرد يا نه. مسئله بر سر اين است که از طريق کدام اشکال عمل و سازمان می‌توان توده‌ها را مورد خطاب قرار داد و آنها را به مبارزه جلب کرد. بايد دقيقاً توجه داشت که بسته به شرايط مختلف کار ماهيتاً سياسی می‌تواند شکل صرفاً سياسی داشته باشد، می‌تواند کار سياسی-نظامی باشد و يا حتی می‌تواند صرفاً يک کار نظامی باشد.

  \*۴. در مورد گروههای "پروچينی" در آمريکای لاتين ما اطلاعی نداريم و بنابراين قضاوت کامل در مورد حرفهای رژی دبره ممکن نيست. يک حرف رژی دبره به خوبی می‌تواند درست باشد و آن لزوم در وابستگی عملی نه لفظی به انقلاب است؛ و اينکه مبارزه صرفاً ايدئولوژيک و يا صرفا سياسی ناکافی است. اما به نظر می‌رسد که رژی دبره از موضع کوبا در جدال پکن و مسکو (که عليرغم تصور دبره نه تنها لفظی بلکه عملی است) تاثير می‌پذيرد، موضعی که در آغاز از وابستگی شديد اقتصادی کوبا به شوروی سرچشمه می‌گرفت که متاسفانه به نظر می‌رسد اين وابستگی تاکتيکی شکل يک موضع ايدئولوژيک و سياسی را به خود گرفته که در اين جمله فيدل: "ما به هيچ فرقه‌ای تعلق نداريم" انعکاس يافته . اين يک چيزی است که شکاف بر سر مسائل غلطی پيش آمده، و اين چيز ديگری که شکاف لفظی و صرف منابع در اين راه ناکافی است. اما در اينجا ما با عناصر فرصت‌طلب که با وابستگی لفظی خود با موضع پکن، خواسته‌اند نامی برای خود به هم بزنند و وجهه‌ای کسب کنند و يا کسانی که با صداقت اين موضع را گرفته‌اند اما در عمل از هر گونه موضع‌گيری انقلابی به دورند، آشنايی داريم.

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

 نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

نتيجه‌گيری

ما چکار بايد بکنيم؟ در برابر جنبش کمونيستی ايران چه راهی قرار دارد؟ جنبش کمونيستی چگونه می‌تواند خود را به پيشرو واقعی مبارزه ضدامپرياليستی خلق ما مبدل سازد؟ چگونه می‌تواند خود را از گنداب محيط روشنفکری که اساساً در آن گرفتار است بيرون بکشد و با توده‌ها ارتباط عميق برقرار کند؟   
   
 جنبش کمونيستی بايد و می‌تواند يک پاسخ عينی، چه در نظر و چه در عمل، به اين سئوال بدهد: چگونه می‌توان سلطه جابرانه امپرياليستی را که عمدتاً متکی به نيروهای سرکوب‌کننده مسلح است در هم شکست؟ چگونه می‌توان افسانه "جزيره ثبات و امنيت" را رسوا کرد؟ چگونه می‌توان راه انقلاب، راه به دست گرفتن قدرت برای استثمارشدگان و ستمديدگان و راه پيروزی را به توده‌ها نشان داد و آنها را به ميدان مبارزه کشانيد؟ به نظر ما جنبش کمونيستی می‌تواند اين راه را پيدا کند و اگر می‌خواهد به پيشرو واقعی مبدل شود و نه دنباله‌رو توده‌ها گردد بايد در عمل اين راه را به توده‌ها نشان دهد. اگر مبارزه مسلحانه تنها راه نجات خلق است و به گمان ما اين راه را جنبش نوين کمونيستی پذيرفته پس تعلل معنايی ندارد. تجربيات انقلابی معاصر و تجربيات خود ما راه کلی استراتژی عام انقلاب را به ما نشان می‌دهد. اين تجربيات نشان داده‌اند که نه با کار مسالمت‌آميز و نه با کار صرفاً سياسی و نه با کار مخفی، نمی‌توان به پيشرو مردم تبديل شد و شرايط را به اصطلاح برای مبارزه مسلحانه توده‌ای فراهم کرد. در شرايط کنونی هر مبارزه سياسی به ناچار بايد بر اساس مبارزه مسلحانه سازمان يابد و تنها موتور کوچک مسلح است که می‌تواند موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد. شرايط ذهنی انقلاب در طی عمل مسلحانه به کمال شکل خواهد گرفت، پيشرو واقعی، پيشروئی که پيوند عميق با توده‌ها دارد و قادر به برانگيختن و هدايت وسيع توده باشد تنها در طی عمل مسلحانه، در جريان کار سياسی-نظامی می‌تواند به وجود آيد. بله در آغاز، خونريزی و دردی که عمليات پيشرو مسلح برای توده‌ها عرضه می‌کند، تروری که رژيم به راه می‌اندازد ممکن است يک موضع‌گيری منفعل در ميان توده‌هائی که با عمليات چريکی از نزديک تماس دارند، ايجاد کند. اما همينکه پيشرو مسلح پا گرفت و توانست ضربه‌هايی چه سياسی، چه نظامی، چه مادی و چه معنوی به دشمن وارد کند، راه مبارزه به تدريج برای توده‌ها روشن می‌شود. آنها درمی‌يابند که انقلاب آغاز شده و رشد و پيروزی آن به حمايت آنها بستگی دارد. به قول دبره، کسب حمايت توده‌ها چندان آسان نيست اما همين که به دست آمده و هر جا که به دست آمده موجب شگفتی شده است.  
   
 "چه گوارا" تجربه برخورد دهقانان را با چريکها چنين بيان می‌دارد: "بعد از تجمع دوباره ما و برخوردهای اوليه که همراه بود با عمليات سرکوب‌کننده ارتش باتيستا ترس و وحشتی در ميان دهقانان به راه افتاده بود و آنها نسبت به نيروهای ما سردی نشان می‌دادند. مسئله اصلی اين بود: اگر آنها ما را می‌ديدند بايد ما را لو می‌دادند. اگر ارتش حضور ما را از طريق ديگری می‌فهميد جان آنها به خطر می‌افتاد، چرا که عدالت انقلابی سريع کار می‌کرد. عليرغم وحشت‌زدگی يا حداقل بی‌طرفی و بی‌اطمينانی دهقان، که برای اجتناب از اين دوراهی جدی ترجيح می‌داد که "سيرا" را ترک کند، ارتش ما بيش از پيش جای پای خود را محکم می‌کرد، ... کم‌کم همينکه دهقانان شکست‌ناپذيری چريکها و طولانی بودن مبارزه را دريافتند، به نحو منطقی‌تری عکس‌العمل نشان می‌دادند و به ارتش ما می‌پيوستند." در اثر سرکوب و اختناق درازمدت حاکم بر زندگی توده‌های ما، در اثر شکستهای پی در پی جنبشهای خلق ما، توده‌های ما نه تنها در روستا، بلکه حتی در شهر بيش از پيش به اين گرايش پيدا کرده‌اند که وضع موجود خود را تغييرناپذير بدانند. آن "انبوه کهنسال ترس و خفت" در اينجا به نحوی جدی، "در برابر اين قدرت ‌کاری نمی‌توان کرد" را به اعتقاد توده‌ها مبدل کرده است. ريشه‌های عميق اعتقادات مذهبی، تسليم در برابر وضع موجود و توکل به يک نيروی برتر که در آغاز به علت ضعف بشر در برابر نيروهای طبيعت به وجود آمده است، در اثر ضعف مردم در برابر قدرتهای حاکم بيش از پيش تقويت شده است. اين اعتقادات ريشه‌دار را با حرف نمی‌توان عوض کرد و قدرت سرکوب‌کننده موجود را با کلمات نمی‌توان به مبارزه طلبيد. توده‌ها را نمی‌توان با تبليغ سياسی صرف به مبارزه کشانيد. اين طوری نمی‌توان آنها را به شکست‌ناپذير بودن خودشان، به پيروزی محتوم متقاعد کرد. در بن‌بستی که توده‌ها در برابر آن قرار دارند، تنها عمل مسلحانه می‌تواند شکاف وارد آورد. امکان نابودی قدرت سرکوب‌کننده را در عمل بايد نشان داد. پيشرو مسلح بايد از خود قدرت نشان دهد تا توده‌ها را به قدرت خود متقاعد کند. آيا همه اينها به اين معنی است که توده به خودی خود ديگر هيچ حرکت چشم‌گيری از خود نشان نمی‌دهد؟ نه، چنين نيست. در لحظاتی که کاسه صبر لبريز می‌شود توده‌ها نيز به حرکت درمی‌آيند، برخوردهائی پيش می‌آيد؛ و نيز در اثر شرايط اختناق و ترور اين برخوردها بيش از پيش با برخوردهای مسلحانه همراه می‌شوند. اما در اثر همين شرايط چنين جنبشهائی امکان وسعت پيدا نمی‌کنند و سرکوب می‌شوند. در شرايطی که امکان هر گونه ادامه‌کاری سياسی صرف يا مسالمت‌آميز وجود ندارد، در شرايطی که هيچگونه پيوندی ميان پيشرو و توده وجود ندارد تاثير عمده چنين جنبشهائی سرکوب بيشتر مردم خواهد بود. آن رشته‌های ادامه‌کاری که می‌تواند از چنين جنبشهائی برای مبارزه خلق نيرو بگيرد، که می‌تواند در يک زمينه وسيعتر اين جنبشها را به همديگر پيوند دهد، تنها يک ادامه‌کاری سياسی-نظامی است.  
   
 اينک اين مسئله مطرح می‌شود که چه شيوه‌هائی از کار مسلحانه در شرايط کنونی قابل اعمالند؟ يک چيز مسلم است و آن اينکه شرط پيروزی انقلاب درهم‌شکستن نيروهای مسلح ضدانقلابی است و اين امر نياز به يک ارتش توده‌ای دارد، اما ارتش توده‌ای چگونه به وجود می‌آيد؟   
   
 در شرايط کنونی جامعه، ارتش خلق اساساً در مبارزه چريکی در روستا به وجود می‌آيد و اين امر مستلزم ايجاد کانونهای چريکی است (در شرايط عدم وجود جنبشهای توده‌ای وسيع، به ويژه در روستا، تسليح فوری توده‌ها هدف شماره يک نيست. در اينجا منظور از کانون چريکی فقط اين است که عمل مسلحانه در روستا در آغاز توسط دسته‌های مسلح غالباً متشکل از پيشاهنگان انقلابی آغاز می‌شود). اما چه تدارکات و شرايطی بقاء رشديابنده کانون يا کانونهای چريکی را تضمين می‌کند؟ آيا گروهی مسلح با شروع عمليات در منطقه‌ای مناسب می‌تواند به تنهايی در جريان رشد خود محرک جنبش توده‌ای گردد؟ تجربيات جنگ چريکی در آمريکای لاتين نشان می‌دهد که يک کانون چريکی نمی‌تواند در شرايط انفراد سياسی و محاصره نظامی بدون آنکه رابطه‌ای عميق با جنبشهای شهری داشته باشد، بدون آنکه از طرف شهر به نحوی جدی حمايت شود، بدون آنکه توانسته باشد افکار توده‌ها را به نحوی وسيع به خود جلب کرده باشد، دوام بياورد و دير يا زود توسط نيروهای ويژه دشمن از ميان خواهد رفت. از اين روست که پاره‌ای از انقلابيون آمريکای لاتين صحبت از دور گرفتن مبارزه مسلحانه در شهر می‌کنند. حتی تجربه کوبا در اين مورد چيزهائی آموختنی دارد. منتهی دبره به علت ناديده گرفتن و دست کم گرفتن آن روشها و سازمانهائی از مبارزه که به هر حال برای بقاء و دوام مبارزه تعيين‌کننده ضروری هستند، تکيه لازم را بر اين جنبه تجربه کوبا نمی‌کند و اين يکی از خطاهای دبره است. اين درست است که در کوبا، مبارزه تعيين‌کننده مبارزه مسلحانه در روستا بود. اما آيا مبارزاتی که در شهر صورت می‌گرفت چه نقشی در کل مبارزه داشت؟ آيا رژی دبره خود نمی‌پذيرد که باتيستا بيش از ده هزار نفر از پنجاه هزار نفر نيرويش را نمی‌توانست بر عليه فيدل به کار برد؟ چرا؟ آيا اين امر به دليل وجود اشکال ديگری از مبارزه در شهر نبود که بوسيله سازمانهای ديگر و خود جنبش ۲۶ ژوئيه صورت می‌گرفت؟ آيا حتی قبل از آنکه نيروهای شورشيان دارای فرستنده راديوئی شوند چه شد که مبارزه مسلحانه در روستا توانست توجه توده‌های وسيع را به ويژه در شهر برانگيزد؟ بگذريم از اينکه فرستنده راديوئی به هيچوجه نمی‌تواند يک نقش سازمان‌دهنده را بازی کند. اگر نيروهای شورشی برای اينکه توجه توده‌های وسيع را برانگيزانند خود را به عنوان تنها پيشرو واقعی به مردم بشناسانند، و جنبشهائی را در شهر برانگيزانند که اهميت سياسی-نظامی برای مبارزه در روستا داشته باشد، لازم نديدند که يک فعاليت متشکل و طولانی و دائمی از طريق سازمانهای متشکل انجام دهند (اين امر در حقيقت عملاً به وسيله جريان خود به خودی و از طريق عمل سازمانهای ديگر مبارز و حتی جناح شهری ۲۶ ژوئيه به هر حال انجام می‌گرفت و بدين ترتيب شعار "تمام تفنگها، تمام گلوله‌ها و تمام منابع به سيرا" مطرح می‌شد) نمی‌توان چنين نتيجه گرفت که پس در هر شرايطی جنبش چريکی نياز به کار مسلحانه متشکل و سازمان‌يافته شهری ندارد، چه قبل از ايجاد کانون چريکی ، چه در طی عمليات چريکی در روستا. در حقيقت آنچه در کوبا به طور خود به خودی صورت می‌گرفت (در اينجا منظور از خود به خودی اين است که آن عملياتی که در شهر توسط سازمانهای مختلف صورت می‌گرفت و به هر حال در پيروزی راه تعيين‌کننده تاثير قابل ملاحظه‌ای داشت، در يک ارتباط آگاهانه با راه تعيين‌کننده صورت نمی‌گرفت. يعنی منظور از اين فعاليتها دقيقاً اين نبود که از جنبش چريکی روستا يک حمايت سياسی-نظامی مشخص به عمل آيد)، در اينجا بايد با يک کار متشکل سياسی-نظامی صورت گيرد. اما در جريان عمليات مسلحانه که خواه و ناخواه انعکاس وسيع پيدا می‌کند قبل از هر چيز گروههای مبارز دچار انقلاب می‌شوند. و در جريان عمل مسلحانه آيا گروههای کوچک به سازمانهای متشکل تبديل نخواهند شد؟ آيا اتحاد گروههای کمونيست در جريان اين عمل مسلحانه و بر مبنای خط مشی مسلحانه، به وجود نخواهند آمد؟ و آيا اين گروهها و اتحاد آنها در جريان عمل مسلحانه نمی‌توانند خود را به توده‌ها بشناسانند، راه تغيير وضع و به دست گرفتن قدرت را عملاً نشان دهند و تا حدودی خود را به پيشاهنگ توده‌ها مبدل کنند؟ و آيا عمليات مسلحانه در روستا برای بقا رشديابنده خود نياز به حمايت سياسی-نظامی شهر ندارد؟ و آيا اين حمايت سياسی-نظامی به طور خود به خودی به دست می‌آيد، يا با کار سازمان‌يافته؟  
   
 ممکن است عده‌ای از آنها که به قول لنين "رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاريايی را ستايش می‌کنند" به ما بگويند که شما می‌خواهيد يک سازمان توده‌ای ايجاد کنيد، حال آنکه هدف ما مارکسيست-لنينيستها بايد ايجاد يک سازمان پرولتاريايی باشد که صفوف آن عمدتاً از پرولتاريا تشکيل يافته باشد. همين‌ها به لنين می‌گفتند "اگر ما بايد عهده‌دار فراهم ساختن افشاگری واقعاً همگانی اعمال حکومت باشيم، در اينصورت جنبه طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟"   
   
 اينان در حقيقت می‌خواهند عدم توانايی خود را به پيشاهنگی در مبارزه، ترس و زبونی و عدم شهامت سياسی خود را توجيه کنند. لنين به آنها چنين جواب داد: "به اين صورت که ما سوسيال دمکراتها هستيم که اين افشاگريها را برای عامه مردم فراهم می‌سازيم، به اين صورت که همه مسائل که در امر تبليغات به ميان می‌آيد همراه با روحی سوسيال دمکراتيک تشريح شده و هيچگونه چشم‌پوشی و اغماض، نسبت به تحريفات عمدی و غيرعمدی در مارکسيسم نخواهد شد، به اين صورت که اين تبليغات سياسی همه‌جانبه از طرف حزبی به عمل خواهد آمد که همه حمله به حکومت به نام عموم مردم، همه يورش انقلابی پرولتاريا را در عين حفظ استقلال سياسی و همه رهبری مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و استفاده از آن تصادمات خود به خودی وی با استثمارکنندگان را که پيوسته قشرهای جديدی از پرولتاريا را بر پا داشته و به اردوی ما جلب می‌نمايد، همه و همه را در يک واحد لايتجزا متحد می‌سازد!"  
   
 و پاسخ ما اين است: شرط نخست رهبری پرولتری و انقلابی در اين جنبش، پيشاهنگی مارکسيست-لنينيستها است. اين مائيم که پيشاهنگ اين مبارزه می‌شويم. اين ما هستيم که عمل مسلحانه را آغاز کرده‌ايم. و آيا عمل مسلحانه انقلابی و اهداف آن که بر پايه يک خط مشی مارکسيستی-لنينيستی استوار شده باشد در شرايط کنونی عاليترين تجلی عمل کمونيستی و انقلابی‌ترين روش مبارزه ضدامپرياليستی نيست؟ اگر شرط کشاندن توده‌ها و منجمله پرولتاريا به مبارزه، خود مبارزه مسلحانه است آيا اين مبارزه مسلحانه بايد هدف خود را فقط پرولتاريا قرار دهد يا بايد بر تمام توده‌ها تکيه کند؟ آيا عمل و تبليغات انقلابی نبايد از توده‌ای‌ترين شکلش آغاز شود؟ اگر حزب پيشاهنگ در طی مبارزه به وجود آيد چه اشکالی دارد که رابطه صوری با پرولتاريا نيز در طی جنبش مسلحانه ايجاد گردد؟ آيا در خود مبارزه مسلحانه نيست که طبقه کارگر نقش شايسته خود را در مبارزه ضدامپرياليستی به عهده خواهد گرفت؟ تجربه کوبا از اين لحاظ نکته بسيار آموزنده‌ای دارد که سيمون توره و ... به آن اشاره می‌کنند: "در همان وقت که فيدل به مکزيکو رفت نقشه‌ای داشت که در سراسر دوران مبارزه از آن دست برنداشت. اين نقشه را می‌توان به وسيله منشوری توضيح داد که در آن اشکال سازمانی‌ای که پايه منشور را تشکيل می‌دهند آنقدر وسيع هستند که طبقات مختلف را در بر می‌گيرند، در حاليکه راس از يک هسته مسلحانه منسجم تشکيل شده که قادر است کشمکشهای زيرين را در خدمت برانگيختن تمامی اشکال مبارزه بر عليه ديکتاتوری، تحت هدايت خود قرار دهد ..."  
   
 "آيا ضروری است که بيفزاييم که هسته مسلح، که بر سر ديگر اشکال سازمانی و رهبری و همچنين در موضع يک مرکز سازمانی قرار گرفته بود، يک وظيفه دوگانه را انجام می‌داد: نخست هماهنگی و عملکرد يک جبهه واحد طبقات را تامين کرد؛ دوم، در خود جبهه از نظر استراتژيک تقدم انقلابی‌ترين طبقات را تضمين کرد."  
   
 "پايگاه وسيع جنبش متناظر بود با پايگاه اجتماعی محدود حکومت باتيستا در تحت شرايط بحران عميق احزاب سياسی سنتی، که تجمع نيروها را به طريق جديدی اجازه داد؛ و هسته مسلح مرکزی آن متناظر بود با شکلی از مبارزه که برای نابودی سلطه امپرياليستی - لاتيفونديائی بورژوازی ضروری بود. کودتای ده مارس باتيستا، تمام راهها را بر يک مشی رفرميستی بسته بود..."  
   
 اگر مبارزه مسلحانه می‌تواند توده‌ها را بسيج کند و سرنگونی قدرت حاکمه را به بار آورد پس بر مارکسيست-لنينيستها است که پيشاهنگ چنين مبارزه‌ای گردند، با هر شيوه سازمانی و با هر شعار که لازم است. بايد از تجربيات درس گرفت. بايد از خود بپرسيم که چرا احزاب کمونيست خاورميانه تبديل به سازمانهايی پوچ و جدا از توده‌ها شدند؟ بايد از خود بپرسيم که چرا رهبری مبارزه ضدامپرياليستی در اين منطقه (هنوز بطور عمده) به دست خرده‌بورژوازی است؟ آيا اين کودتاها که پاره‌ای از آنها تا حدودی توانستند توده‌های وسيعی را در يک مبارزه ضدامپرياليستی بسيج کنند، نشان نمی‌دهند در شرايطی که مسئله سرنگونی قدرت حاکمه در دستور روز بوده است، احزاب کمونيست اين منطقه در چنان وضعی به سر می‌بردند که گوئی هنوز سالها راه است تا مسئله تسخير قدرت دولت مطرح شود.  
   
 امروز بيم آن می‌رود که بی‌عملی مارکسيست-لنينيستها رهبری مبارزه ضدامپرياليستی خلق را به دست خرده‌بورژوازی بسپارد. جنبش کمونيستی اگر قرار است رهبری مبارزه ضدامپرياليستی خلق را به عهده بگيرد، اگر قرار است به پيشاهنگ واقعی توده‌ها مبدل گردد، بايد خطر کند. بايد در نظر و عمل يک پاسخ مشخص به مسئله تعويض قدرت حاکمه امپرياليستی و واگذاری قدرت به استثمارشدگان بدهد. اگر پيشاهنگی مارکسيست-لنينيستها در اين مبارزه مسلحانه طولانی نتواند رهبری پرولتری انقلابی را در اين مبارزه تضمين کند، هيچ چيز ديگر هم نمی‌تواند.  
   
 خاورميانه، امروز يکی از پراهميت‌ترين مناطق طوفانی جهان است - مبارزه ضدامپرياليستی در اين منطقه از جهان به اوجگيری قدرتمندی دست يافته است. انقلاب بيش از پيش خصلت منطقه‌ای پيدا می‌کند. قدرت حاکمه کنونی و ابزار سرکوب‌کننده‌اش که تا به حال برای سرکوب خلقهای ايران به کار می‌رفته‌اند اينک دارد به چماقی برای ارعاب و سرکوب جنبشهای ضدامپرياليستی اين منطقه هم تبديل می‌گردد. اين به اصطلاح "جزيره ثبات" می‌خواهد که به دستور و ياری اربابان خود اقيانوس متلاطم را خاموش سازد. مبارزه خلق کرد که تحت بيشترين ستم و فشار قرار دارد اينک دارد اوج نوينی پيدا می‌کند. چگونه می‌توان به آن ياری کرد؟ مبارزه خلق کرد چگونه می‌تواند نقش درست خود را در مبارزه ضدامپرياليستی خلقهای سراسر ايران بازی کند؟ چگونه می‌توان دسائس امپرياليستی قدرت حاکمه را دچار شکست کرد. چگونه می‌توان به پيروزی نيروهای ضدامپرياليستی در اين منطقه ياری کرد؟ آيا اتحاد نيروهای مارکسيست-لنينيست و مسئله جبهه واحد انقلابی از تمام طبقات ستمديده، که اهميتی تعيين‌کننده برای مبارزه خلق ايران دارد، تنها در طی عمل مسلحانه دست‌يافتنی نيست؟ به اين دلايل مبارزه مسلحانه نه تنها امری تعيين‌کننده بلکه امری فوتی نيز هست. مبارزه سخت است و طولانی. کسب حمايت توده‌ها چندان هم آسان نيست، احتياج به کار مداوم، سخت و طولانی دارد. اما بيشک توده‌ها به دعوت عملی پيشاهنگان خود پاسخ خواهند داد. انقلاب در خود انقلاب شکل می‌گيرد. و حقيقت اين است که حتی انقلاب در طی انقلاب، در جريان عمل مسلحانه دچار انقلاب می‌شود. انقلابی که با توده‌ای‌ترين و عام‌ترين اهداف آغاز شده، در جريان اين مبارزه آشتی‌ناپذير و با توسل به انقلابی‌ترين تاکتيکها به انقلابی‌ترين اهداف نيز می‌رسد. توده‌ها در جريان اين مبارزه سخت و طولانی تحت رهبری پيشاهنگ پرولتاريائی بيش از پيش پرولتاريزه می‌شوند؛ بيش از پيش به رهبری خود ايمان می‌آورند؛ مبارزه با امپرياليسم به مبارزه با سرمايه‌داری مبدل می‌شود؛ مبارزه با سلب مالکيت امپرياليستی به سلب مالکيت سوسياليستی مبدل می‌شود. مبارزه مسلحانه نه تنها جدائی غم‌انگيز پيشاهنگ مارکسيستی-لنينيستی و توده‌ها را از ميان برمی‌دارد بلکه اين زمينه را فراهم می‌کند که آنها نه تنها در تاکتيک، بلکه در استراتژی، نه در اهداف فوتی و آنی، بلکه در کلی‌ترين اهداف هم يکی می‌شوند. جنبش کمونيستی بايد خطر کند. نبايد از شکستهای موقتی بهراسد. اينک وقت عمل فرارسيده است. "سلاح انتقاد بايد جای خود را به انتقاد سلاح" دهد.  
   
 حال نتيجه‌گيری کنيم:  
   
 تجربيات خلقهای آمريکای لاتين و تجربيات خلقهای خود ما (علی‌الخصوص خلق کرد) نشان داده‌اند که يک مبارزه چريکی در روستا، بدون حمايت سياسی-نظامی شهر و کار سياسی - نظامی نيروهای شهری پيروز نخواهد شد. اينک اين سئوال پيش می‌آيد که درست است چنين مبارزه‌ای در روستا که از حمايت شهر برخوردار نباشد سرانجام شکست خواهد خورد اما آيا چنين مبارزه‌ای را آغاز هم نمی‌توان کرد؟ اگر به حمايت شهر در آينده‌ای قابل پيش‌بينی اطمينان نسبی داشته باشيم و تا چنين موقعی بقای چريک روستا تضمين شود باز هم نمی‌توان چنين مبارزه‌ای را شروع کرد؟ اينجاست که بايد از عالم کليات خارج شويم و دقيقاً به شرايط ميهن خود توجه کنيم.   
   
 به اين نکته اساسی قبل از هر چيز بايد توجه داشت که مبارزه مسلحانه در ايران با تشکل گروهی و توسط گروه‌های کوچکی شروع می‌شود که دارای امکانات و نيروی محدودی هستند. گر چه پاره‌ای از گروهها با هم ارتباطاتی دارند اما نمی‌توان اين گروهها را بطور مشخص و بالفعل دارای نيروی واحد و يک‌پارچه‌ای دانست. در مبارزه مسلحانه اصل پراکنده کردن نيروهای دشمن ، اصلی است بسيار اساسی و عمل مسلحانه‌ای که توسط يک گروه آغاز می‌گردد اگر توسط گروههای ديگر دامنه پيدا نکند دير يا زود دچار شکست خواهد شد.  
   
 بدين ترتيب اين اصل اساسی به دست می‌آيد که: تمام گروههای انقلابی که وظايف انقلابی خويش را بازشناخته‌اند می‌بايست به هر شکل که می‌توانند با کار نظامی خود به دشمن ضربه وارد کنند و نيروهای دشمن را پراکنده سازند. دشمن را افشا کنند و توده‌ها را آگاه سازند. اينکه هر گروه بدين منظور چه شيوه‌ای را برگزيند صرفاَ با توجه به يک رشته حقايق تکنيکی و تاکتيکی مشخص می‌شود. فی‌المثل گروهی که در کردستان مستقر است طبيعی است که در آنجا بايد عمل کند و اما آيا شهرهای کردستان برای فعاليت چريک شهری نقاطی مناسبند؟ مسلماً خير. پايگاه انقلابيونی که در کردستان مستقرند و می‌خواهند دست به مبارزه مسلحانه بزنند عمدتاً بايد در روستا قرار داشته باشد. گر چه در شهر نيز می‌توان نيروی کوچکی برای يک رشته کارهای سياسی-نظامی بسيج کرد. همينطور است در مورد انقلابيونی که در مناطق شمالی کشور، آذربايجان و غيره مستقرند. اصلاً شهری که در ايران بطور مشخص برای فعاليت وسيع چريک شهری مناسب باشد تهران است. چندين شهر بزرگ ديگر چون اصفهان و تبريز و مشهد و غيره، بطور نسبی و تا اندازه‌ای محدود مناسبند. با توجه به اين نکات و با توجه به اينکه جنبه تبليغی و سياسی مبارزه مسلحانه در آغاز، جنبه اساسی و تعيين کننده آنرا تشکيل می‌دهد و جنبه نظامی آن جنبه فرعی مبارزه را تشکيل می‌دهد. و بدين ترتيب مبارزه مسلحانه بايد تاثير سراسری بر تمام خلق ما داشته باشد. و از آنجا که سازماندهی متشکل‌تر و وسيع‌تر مبارزه مسلحانه و ايجاد همکاری بين گروههای مبارز نيز مسئله‌ای مبرم می‌باشد، وجود کار سياسی-نظامی در شهرهای بزرگ و به ويژه در تهران، به عنوان محل تقاطع کانالهای ارتباطی کشور و مراکز اقتصادی و توليدی مهم کشور و به عنوان مراکز فعال ارتباط گروههای مبارز در سراسر امری تعيين‌کننده است. اما بايد توجه داشت که دشمن با تمام نيرو و امکان و با هر چه که در قدرت دارد سعی خواهد کرد اين مبارزه را سرکوب کند. اين است که جنبه نظامی مبارزه مسلحانه به طور روزافزونی اهميت کسب خواهد کرد و هم اينکه چنين بشود، خروج به روستاها و کشاندن عرصه عمده مبارزه به روستاها امری تعيين‌کننده می‌گردد.   
   
 اگر بخواهيم نتيجه‌گيری کنيم می‌توانيم اين مشی کلی را برای گروههای انقلابی ايران پيشنهاد کنيم: در شرايط کنونی، مبارزه مسلحانه شيوه عمده مبارزه را تشکيل می‌دهد. در آغاز عمدتاً جنبه تبليغی دارد. از لحاظ سياسی مبارزه چريکی در شهر، چه برای کل جنبش و چه برای مبارزه چريکی در روستا، نقش حياتی و تعيين‌کننده دارد. اما چريک شهری بطور مشخص در تهران و بطور نسبی در چندين شهر بزرگ ديگر می‌تواند وجود داشته باشد. پس با توجه به اصل حياتی پراکنده کردن نيروهای دشمن و با توجه به اينکه جنبه نظامی مبارزه به سرعت و به نحوی روزافزون اهميت کسب می‌کند، وظيفه گروههای انقلابی است که در هر جا که مناسب به نظر می‌رسد، از نظر امکانات نظامی دشمن، امکانات تکنيکی و تاکتيکی نيروهای خودی، شرايط اجتماعی و اقتصادی مردم و شرايط جغرافيائی، کار سياسی-نظامی خود را شروع کنند.

مبارزه مسلحانه  
 هم استراتژی، هم تاکتيک   
 

نوشته چريک فدايی خلق رفيق شهيد مسعود احمدزاده   
 "تابستان ۱۳۴۹ خورشيدی"

يادداشت   
   
 (۱) - در اينجا صحبت از مرحله تولد جنبش کمونيستی است. اينک جنبش کمونيستی به آن مرحله از رشد رسيده است که رهنمود مشخصی برای عمل تعيين کند. تجمع ساده را به تجمع متشکل و رشد خود به خودی را به رشد آگاهانه مبدل کند. اينک به آن مرحله رسيده است که برای پيوند يافتنش با توده‌ها و مبارزات توده‌ها، راه‌گشايی کند.  
   
 (۲) - برای رفع سوءتفاهم احتمالی ذکر نکته‌ای در اينجا ضروری‌است. در اينجا به هيچوجه قصد انکار احکام عام مارکسيستی-لنينيستی نيست. بلکه صحبت بر سر درک مکانيکی آن و عدم تطبيق اين احکام با شرايط خاص است. فی‌المثل اصل عام "بدون يک حزب انقلابی پيروزی انقلاب ممکن نيست" به هيچوجه بدين معنی نيست که انقلاب بدون حزب نمی‌تواند شروع شود و يا حتی انقلابيون نمی‌توانند قدرت را به دست گيرند، چه در اينجا "پيروزی انقلاب" را بايد در يک معنی وسيع تاريخی در نظر گرفت. زيرا پيروزی انقلاب نه تنها با تصرف قدرت دولت بلکه با حفظ آن و ادامه انقلاب هم مشخص می‌شود. نمونه‌های کوبا و کنگو برازاويل شواهد روشنی بر اين مدعا هستند. عليرغم نظر "چه" که می‌گفت به نظر می‌رسد انقلاب کوبا با اصل لنينی فوق در تضاد است، انقلاب کوبا هم تنها صحت اين اصل را ثابت کرد (و همچنين نمونه کنگو برازاويل)، چه ديديم که حفظ و ادامه انقلاب ايجاد يک حزب پرولتری را اجتناب‌ناپذير ساخت.   
   
 در نحوه برخورد ما با دبره عوامل ديگری چون لغزشها و انحرافات دبره و نيز ابهامات نوشته‌اش دخيل بودند. و اما خوب است در مورد اين دوراهی، (دوراهی حزب يا مبارزه چريکی بدون حزب) بيشتر صحبت کنيم و عمق مسئله را بيشتر بشکافيم. سابقاً اين دوراهی طبيعی به نظر می‌رسيد. زيرا درک ما از حزب و ضرورت حزب سطحی بود و محتوی و صورت حزب را از يکديگر بازنمی‌شناختيم. اما اين دوراهی اينک برای ما وجود ندارد. امروز ما با اين ظاهراً دوراهی چگونه برخورد می‌کنيم؟ ما می‌گوئيم نبايد منتظر حزب شد، بايد دست به مبارزه مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چکار می‌کنيد؟ می‌گوئيم مسئله حزب برای ما به شکلی مشخص و نه کلی در پروسه مبارزه مطرح خواهد شد. حزب مستقل طبقه کارگر را برای چه می‌خواهيم: برای تامين هژمونی پرولتاريا، ادامه انقلاب تا مرحله سوسياليسم و ... ما يقين داريم که برای تامين هژمونی پرولتاريا و ... اتحاد گروهها و سازمانهای پرولتری در يک حزب واحد ضروری خواهد بود، اما اين مسئله اينک به شکل مشخص و کنکرت برای ما مطرح نيست. با علم به اينکه مسئله مطرح خواهد شد ما به موقع و در پروسه اتحاد خلق به دور اين سازمانها حزب واحد طبقه کارگر را تشکيل خواهيم داد. اما اينک، بگذار مبارزه مسلحانه آغاز شود. اتحاد گروهها و سازمانها از نقطه نظر سازماندهی سياسی-نظامی وسيع‌تر مبارزه نيز مطرح است، باز در جريان عمل اين مسئله را هم حل خواهيم کرد. بدين ترتيب ايجاد حزب طبقه کارگر يک هدف مشخص نيست که مبارزه مسلحانه در خدمت تحقق آن قرار داشته باشد بلکه مشخص‌کننده مرحله ای جديد در مبارزه است. مرحله‌ای که تامين هژمونی پرولتاريا چون مسئله‌ای مشخص و مبرم مطرح خواهد شد. سابقاً ضرورت مبارزه مسلحانه را بطور کلی می‌پذيرفتيم و ايجاد حزب بعنوان يک مسئله مشخص مطرح بود. اما اينک مبارزه مسلحانه به صورت يک مسئله مشخص مطرح است و ضرورت ايجاد حزب را به طور کلی می‌پذيريم.  
   
 (۳) - هنگام بحث از روابط توليدی مستقر در روستاهای ايران بايد مشخصاً به ناهمگونی رشد توليد هم در شهرها و هم در روستاهای ايران توجه کافی داشت. با اينهمه می‌توان از شکل عمده مالکيت صحبت کرد که همان خرده‌مالکی باشد. خرده‌مالکی در ايران شديداً زير سلطه و ستم بورژوازی کمپرادور و بوروکرات قرار دارد. (در اينجا شق اجاره‌داری که در نتيجه اصلاحات ارضی به وجود آمده است جزو خرده‌مالکی منظور شده است . چه اجاره‌دار کنونی با يک قدم فاصله دقيقاً به دنبال خرده‌مالک روان است. طبق قوانين اصلاحات ارضی اين اجاره‌دار يا به خرده‌مالکی مفلوک و يا به کارگر کشاورزی مفلوک‌تر و يا به آواره شهرها مبدل خواهد شد) و اما موقعی که صحبت از تغييری کيفی در بسط سلطه سرمايه‌داری کمپرادور- بوروکرات (چه در شهر و چه در روستا) می‌شود، که محتوای به اصطلاح انقلاب سفيد را هم همين تشکيل می‌دهد، نبايد بلافاصله سرمايه‌داری را با صنعت و گسترش توليد صنعتی يکسان گرفت. اساساً بسط سلطه سرمايه‌داری در کشورهائی چون کشور ما خيلی قبل از آنکه با گسترش صنعت مشخص شود با گسترش سرمايه‌داری بوروکراتيک و مالی مشخص می‌شود. گر چه چنين گسترشی خواه ناخواه گسترش صنعت را هم به دنبال خواهد داشت. اما چگونه و تا چه حد، می‌بينيم که به شکلی بسيار ناهمگون، ناقص و بوروکراتيک چنين گسترشی صورت می‌گيرد.  
   
 (۴) - ذکر نکاتی چند در مورد جامعه نيمه‌مستعمره-نيمه‌فئودال و مرحله انقلاب ضروری به نظر می‌رسد. به اعتقاد ما اين مدعا احتياج به اثبات ندارد که سلطه امپرياليستی با سلطه فئودالی اساساً( از يک ديد وسيع و تاريخی) در تضاد است. به قول مارکس سرمايه‌داری جهانی به هر جا که پا می‌گذارد (با درجات مختلف) روابط موجود را از هم می‌پاشاند و می‌کوشد جامعه زيرسلطه خود را در بطن نظام جهانی خويش تحليل برد. به اعتقاد ما همزيستی فئوداليسم و امپرياليسم يک همزيستی موقتی و تاکتيکی است و خواه‌ناخواه نظام فئودالی در بطن نظام سرمايه‌داری جهانی به تدريج تحليل می‌رود. سلطه امپرياليستی در شکل مستعمراتی خويش شروع به سرکوب خشونت‌بار روابط سنتی جامعه می‌کند. در شکل نيمه‌مستعمراتی خويش سازش و تلفيقی بين سلطه امپرياليستی و سلطه فئودالی صورت می‌گيرد. و در شکل نواستعماريش جامعه موردنظر چون يک جزء ارگانيک وارد کل سيستم امپرياليستی می‌شود. سلطه امپرياليستی مارپيچی تکاملی را طی می‌کند که در آن جامعه نومستعمره تکرار جامعه مستعمره است منتهی در سطحی متکامل‌تر.  
   
 در مورد مرحله انقلاب بدين ترتيب می‌توان گفت ما سه نوع انقلاب دمکراتيک ملی داريم. انقلاب دمکراتيک جامعه مستعمره، انقلاب دمکراتيک جامعه نيمه‌مستعمره\_نيمه‌فئودال و انقلاب دمکراتيک نومستعمره. انقلاب دمکراتيک ملی است چرا که با سلطه امپرياليستی روبرو است و کل خلق را در بر می‌گيرد. هر کدام از اين مراحل انقلاب يک پله به انقلاب سوسياليستی نزديک‌ترند. اما مسئله مرحله انقلاب گذشته از يک مسئله اقتصادی، يک مسئله سياسی نيز هست که با جريان عملی انقلاب بستگی دارد. اينکه کی و چگونه انقلاب ادامه پيدا کند و به مرحله انقلاب سوسياليستی وارد شود دقيقاً به اين امر هم بستگی دارد که پرولتاريا و پيشاهنگانش توانسته باشند رهبری مبارزه را در دست گرفته و دهقانان و خرده‌بورژوازی چپ‌رو را بر گرد خويش متحد کرده باشند.

 (۵) - در اينجا به هيچوجه نمی‌خواهيم عموميت اصل "قيام کار توده‌هاست" را انکار کنيم. منتهی بايد با ديدی ديالکتيکی اين اصل را تعبير و تفسير کرد؛ و نبايد مثلاً اشکال و فرمولهای خاصی را که لنين در مورد قيام بيان می‌کند، نيز عام تلقی کرد. بنا بر نظر لنين پيشاهنگ نمی‌تواند دعوت به قيام کند مگر آنکه اکثريت طبقه پيشاهنگ و اکثريت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد: به عبارت ديگر يک پيشاهنگ واقعی که در يک پروسه مبارزه تبديل به پيشاهنگ واقعی شده است حق دعوت به قيام را دارد در حاليکه در شرايط کوبا اين پيشاهنگ واقعی نمی‌توانست به وجود آيد مگر آنکه خود قيام را آغاز کرده باشد. در چنين شرايطی "قيام کار توده‌هاست" بدين معنی است که رشد روزافزون قيام مطلقاً وابسته به حمايت روزافزون توده‌هاست و قيام به نتيجه نخواهد رسيد مگر با حمايت فعال اکثريت توده‌ها. عصر لنين نمی‌توانست تصوری از "آغاز قيام" داشته باشد چرا که تصوری از جنگ چريکی طولانی نداشت. در آن زمان قيام يک پروسه زمانی کوتاه را تشکيل می‌داد که با شرکت توده‌های انبوه آغاز می‌شود. ولی اينک ما قيام را يک جنگ توده‌ای در نظر می‌گيريم که با حرکت موتور کوچک پيشاهنگ مسلح شروع به حرکت می‌کند.   
   
 (۶) - منظور نفی امکان ارتباط با کارگران نيست. ما خود از همکاری رفقای کارگر قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده‌ايم. منظور اين است که به آن شکل کلاسيک با کارگران امکان ارتباط، به معنی واقعيش، وجود ندارد. می‌توان ميان کارگران کار کرد. می‌توان از آنها عضو گرفت البته با دشواريهای فراوان و راندمان کم، اما نمی‌توان در ميان کارگران کار توده‌ای کرد. نمی‌توان دست به ترويج و تبليغ زد.  
   
 (۷) - هر جا که ظلم هست، مقاومت هم هست. اما چگونه مقاومتی؟ مقاومتی پراکنده و محدود. پس بهتر است از رکود مقاومت، رکود جنبش خودبه‌خودی و عدم رشد آن صحبت کنيم.   
   
 (۸) - وقتی می‌گوئيم کارگر ناگزير در بند آب و نان خويش است فقط منظور اين است که کار طاقت‌فرسای روزانه، گرفتاريهای طاقت‌فرساتر زندگی خانوادگی حتی فرصت فکر کردن به مسائل را هم به کارگر نمی‌دهد، در شرايطی که محيط کار تهی از هر گونه جنب و جوش مبارزاتی مشخص است.  
   
 (۹) - توضيحی بيشتر در مورد مسئله ايجاد حزب: استالين در "تاريخ مختصر ..." می‌گويد که حزب طبقه کارگر عبارت است از تلفيق جنبش کارگری با تئوری سوسياليستی. اما ببينيم شرايط ما چگونه است. به اعتقاد ما در شرايط کنونی صحبت از يک جنبش کارگری واقعی در ايران بی‌معنی است. فشار و خفقان شديد از يک سو و اين امر که تضادهای فرعی جامعه ما چون تضاد مشخص کار و سرمايه، تحت الشعاع تضاد اصلی خلق و امپرياليسم قرار گرفته است، از سوی ديگر، باعث شده است که هر گونه جنبشی از همان آغاز رنگ سياسی و توده‌ای به خود بگيرد و بدين ترتيب جنبش مستقل طبقه کارگر کمتر نمودی پيدا کرده است. و اما مبارزه سياسی در جامعه ما ناگزير بايد مسلحانه باشد. پس طبقه کارگر نه در يک جنبش کارگری بلکه در يک مبارزه مسلحانه توده‌ای تشکل پيدا می‌کند و خود آگاهی می‌يابد. و بدين‌ترتيب حزب طبقه کارگر ايجاد می‌گردد. مبارزه مسلحانه که امروز توسط گروهها آغاز می‌شود هدف خود را نه بسيج طبقه کارگر بلکه بسيج کل خلق بايد قرار دهد. بايد بر تمام خلق تکيه کند و مبين خواستهای عمومی تمام خلق باشد. هر جا که بهتر بتوان مبارزه کرد و بهتر خلق را بسيج کرد، به همانجا بايد رفت. برای ما کمونيستها هيچ لزومی نيست که مثلاً نخست در ميان طبقه کارگر پايگاه ايجاد کنيم، آنها را بسيج کنيم و بعد مبارزه خود را به روستاها منتقل کنيم. اگر لازم باشد ما از همين امروز می‌توانيم مبارزه خود را به روستاها نيز بکشانيم. مائو در اين مورد اشاره‌ئی دارد که قابل ذکر است. هنگامی که مسئله خروج به روستاها در چين طرح شده بود عده‌ای ناراضی بودند که بدين ترتيب از نقش طبقه کارگر کاسته می‌شود و مائو در جواب می‌گويد: "چه باک! مهم اين است که خلق را بسيج کرد، مهم اين است که مبارزه مسلحانه کرد. چه اهميتی دارد که طبقه کارگر از لحاظ کمی نقش کمتری داشته باشد؟" (چرا چين سرخ می‌تواند وجود داشته باشد؟)  
   
 در اينجا نکته‌ای بس مهم مطرح می‌شود. در شرايط کنونی گروهها قبل از تشکل حزبی، دست به مبارزه‌ای می‌زنند که بر تمام خلق تکيه می‌کند و مبين خواسته‌های تمام خلق است. در چنين مبارزه‌ای هر گروه انقلابی، چه کمونيست و چه غيرکمونيست، می‌تواند شرکت داشته باشد. پس از لحاظ سازماندهی بهتر و وسيع‌تر مبارزه، از لحاظ وحدت نيروهای انقلابی، اتحاد تمام اين گروهها در چهارچوب يک جبهه واحد ضدامپرياليستی، در پروسه مبارزه امری اجتناب‌ناپذير می‌گردد. بدين ترتيب اتحاد تمام گروهها و سازمانهای انقلابی و ضدامپرياليستی که مشی مبارزه مسلحانه را، چه در شهر و چه در روستا، بپذيرند، امری است بسيار مبرم‌تر و فوری‌تر از اتحاد نيروهای پرولتری در چهارچوب حزب طبقه کارگر. ايجاد جبهه واحد قبل از ايجاد حزب طبقه کارگر در دستور روز انقلابيون قرار می‌گيرد. اگر طبقه کارگر صرفاً در بطن يک مبارزه توده‌ای مسلحانه تشکل و خودآگاهی پيدا می‌کند، پس حزب طبقه کارگر در بطن جبهه واحد ضدامپرياليستی نطفه می‌بندد و رشد می‌کند و آنگاه شکل مشخص پيدا خواهد کرد که امر تامين هژمونی پرولتاريا و ادامه انقلاب به شکلی مشخص و مبرم در دستور روز قرار گيرد.   
   
 "کمونيست" ارگان عده‌ای از مارکسيست-لنينيستهای ايرانی در خارج از کشور در مورد ايجاد حزب طبقه کارگر به درستی بيان می‌کند که ؛ ساختمان حزب پروسه‌ای است طولانی و متناظر با ساختمان ارتش توده‌ای و اينکه برای آغاز مبارزه مسلحانه نيازی به داشتن يک حزب سرتاسری نيست. اما چه راهی را پيشنهاد می‌کند؟ ايجاد هسته‌های رزمنده در روستاها، واداشتن دهقانان به قيام مسلحانه، ايجاد پايگاههای انقلابی و گسترش موج‌وار اين پايگاهها. در مورد ايجاد پايگاه انقلابی و گسترش موج‌وار اين پايگاهها ما به خود اجازه نمی‌دهيم حتی کلامی اظهار نظر قطعی بکنيم چه به هيچوجه مشخص نيست که پس از پا گرفتن مبارزه مسلحانه چه شرايطی پيش آيد و رشد بعدی مبارزه مشخصاً چگونه باشد. آنچه در برابر ما قرار دارد مسئله ايجاد هسته‌های رزمنده در روستاها و واداشتن دهقانان به قيام است. همانطور که در خود مقاله مفصلاً بيان شده نه می‌توان به نحوی غيرمسلحانه در روستاها هسته ايجاد کرد و نه می‌توان با کار سياسی دهقانان را به قيام واداشت و تازه در صورت بروز چنين قيامی باز برای مقابله با دشمن سر تا پا مسلح به سلاحهای نيمه دوم قرن بيستم، احتياج به پيشاهنگ مسلح است. در هر حال لزوم پيشاهنگ مسلح امری اجتناب‌ناپذير است.  
   
 (۱۰) - باز تاکيد می‌کنيم صحبت از انکار عموميت اصول کلی مارکسيسم-لنينيسم نيست. بلکه صحبت بر سر درک دگماتيک و سطحی ما از اين اصول از يک طرف و درک ناقص از تزهای دبره از طرف ديگر است.  
   
 (۱۱) - برای بيان بهتر مطلب بايد گفت که اگر يک قرن پيش برای پاسخ‌گويی به نيازهای تئوريک جنبش کمونيستی، کسانی چون مارکس لازم بودند، با آن دانش وسيع و پاسخ‌گويی به نيازهای تئوريک، محتاج کار تئوريک وسيع و طولانی بود، امروز چنين نيست، چرا که محتوی انقلاب روشن شده است، رهنمود کلی عمل به دست آمده و تدوين تئوری خاص انقلاب بيشتر با عمل انقلابی بستگی دارد تا کار تئوريک. اما مسلماً نياز به تئوری عام و خاص انقلاب کمتر نشده است.  
   
 (۱۲) - لنين می‌گويد: "اکونوميستها با استناد به حقايق کلی درباره تبعيت سياست از اقتصاد جهل خود را در مورد وظايف سياسی آنی پرده‌پوشی می‌نمودند."   
   
 تسخير قدرت سياسی، يک هدف مسلم و لزوم آن يک حقيقت کلی است. مسئله اين است که در امر تسخير قدرت سياسی چه چيزی تعيين‌کننده است. حال اگر به جای پاسخ‌گويی به اين نياز و تعيين راه مشخص عمل و شيوه عمده مبارزه بياييم و بگوييم هدف تسخير قدرت سياسی است نه نابودی ارتش، بايد دخالت جامع در تمام سطوح کرد، از تمام اشکال مبارزه استفاده کرد و غيره ...، کلی‌گوئيهايی کرده‌ايم که در پشت آن بی‌لياقتی، بی‌شهامتی و جهل سياسيمان پنهان است.  
   
 (۱۳) - برای آنکه دبره توجيه نشده باشد، اشاره به خطاهای دبره ضروری به نظر می‌رسد. "ادگار رودريگز" در مقاله خود "تجربه ونزوئلا و بحران در نهضت انقلابی آمريکای لاتين" خطاهای دبره را چنين بر می‌شمارد: دست کم گرفتن امر سازماندهی و القاء يک ديد خود به خودی، پر بها دادن به جنبه کاتاليزوری مبارزه مسلحانه و کم بها دادن به امور مقدماتی و تدارکاتی مبارزه. به نظر ما تمام اينها می‌تواند ناشی از تعميم جنبه‌های فرعی انقلاب کوبا بر سراسر واقعيت آمريکای لاتين باشد. چنين خطائی در مورد رابطه شهر و روستا، حزب و چريک، تئوری و عمل نيز مشهود است. بدين ترتيب دبره همان خطائی را مرتکب می‌شود که خود مورد انتقاد قرار می‌دهد: دگم‌سازی. مثلاً دبره در حالی که خود نشان می‌دهد که سمت‌گيريهای مختلف در باره رابطه حزب و چريک يا شهر و روستا در حقيقت ناشی از يک اختلاف اصولی است، اختلافی که ناشی از جنگ چريکی را "چون شاخه‌ای ديگر از فعاليتهای حزبی گرفتن است"، نه شاخه تعيين‌کننده فعاليت، نه چهارچوب اساسی فعاليت که اشکال ديگر تنها در رابطه با آن و در کادر آن اهميت پيدا می‌کنند؛ با اين همه اين نکته از يادش می‌رود و شروع می‌کند به قالب‌سازی در مورد رابطه شهر و روستا و ساخت و پرداخت يک رشته مفاهيم متافيزيکی: روستا با پرولتاريا و شهر با بورژوازی معادل است. اين که رهبری شهرنشين از درک اهميت مسائل و دشواريهای جنگ چريکی عاجز است، نه ناشی از شهرنشين بودن آن بلکه ناشی از يک اعتقاد اصولی است و آن دست کم گرفتن جنگ چريکی به منزله راه تعيين‌کننده است.  
   
 اما نکته‌ای که بايد بدان توجه داشت، اين است که ما کتاب دبره را در رابطه با شرايط خود و نيازهای خود مورد بررسی قرار داده‌ايم و تنها بر مواردی از کتاب تکيه کرده‌ايم که برای ما اساسی و تعيين‌کننده بوده است. گذشته از يک رشته تفاوتهای مشخص بين شرايط ميهن ما و آمريکای لاتين، اساساً جنبش انقلابی در آمريکای لاتين پيشرفته‌تر از ايران است و بدين ترتيب ما کاملاً نمی‌توانيم کتاب دبره را بدون توجه با آن شرايط مورد بررسی قرار دهيم. مثلاً می‌توان مورد پر بها دادن به جنبه کاتاليزوری مبارزه را در نظر گرفت. در آمريکای لاتين ۱۹۶۷ (سال نوشته شدن کتاب دبره) که به دنبال انقلاب کوبا تجربيات متنوع مبارزه مسلحانه را از سر گذرانده است، در منطقه کودتاها و بی‌ثباتی‌های مداوم شايد پر بها دادن و بها دادن به جنبه کاتاليزوری مبارزه مسلحانه و کم بهادادن به امر سازماندهی (با توجه به تشکل نسبی پيشرفته انقلابيون در سازمانها و احزاب در مقايسه با ايران) يک خطای فاحش باشد. اما در ايران در کشوری که به اصطلاح "جزيره ثبات" در اقيانوس متلاطم نام گرفته، در کشوری با اختناق ظاهراً خدشه‌ناپذير هجده ساله، در کشوری که با خشونت توصيف‌ناپذيری هر گونه تشکلی بايد نابود شود، بايد بهای لازم را به جنبه کاتاليزوری و برانگيزنده و اميد دهنده مبارزه داده شود و اساساً اين جنبه مبارزه اينک تعيين‌کننده است. و يا در مورد تشکل و سازماندهی، همانطور که در آنجا انقلابيون از تشکل و سازماندهی معينی برخوردارند، مبارزه مسلحانه هم بايد با شکل و سازماندهی قابل قياس با سطح کلی تشکل و سازماندهی انقلابيون و مبارزين آنجا برخوردار باشد.  
 

پايان